

کتابخانه
پس شورای
اسلامی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب در بیان شری

مؤلف ضیاء الدین ابراهیم - ابراهیم شری

موضوع

شماره اختصاصی (۲۲) (از کتب) خطی (اهدائی)

تیمسار سر لشکر محمید دیروز (ناصر المور) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۴۴۳۸۶

۵۱۸۰

۷۷۳۶

۹۷۸۸

خطی اهدائی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۲۲	

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب دربان شری

مؤلف ضیاءالدین ابوسعید - ابراهیم شری

موضوع

شماره اختصاصی (۳۲) از کتب (خطی) اهدائی

تعداد برنگر تهیه نموده (نام و نام خانوادگی)

شماره ثبت کتاب

۴۴۸۸

۴۴۳۸۶

۵۱۸۰

خطی اهدائی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۲۲

۱ ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

دریای شتری

نقد و ارزیابی ابراهیم شتری

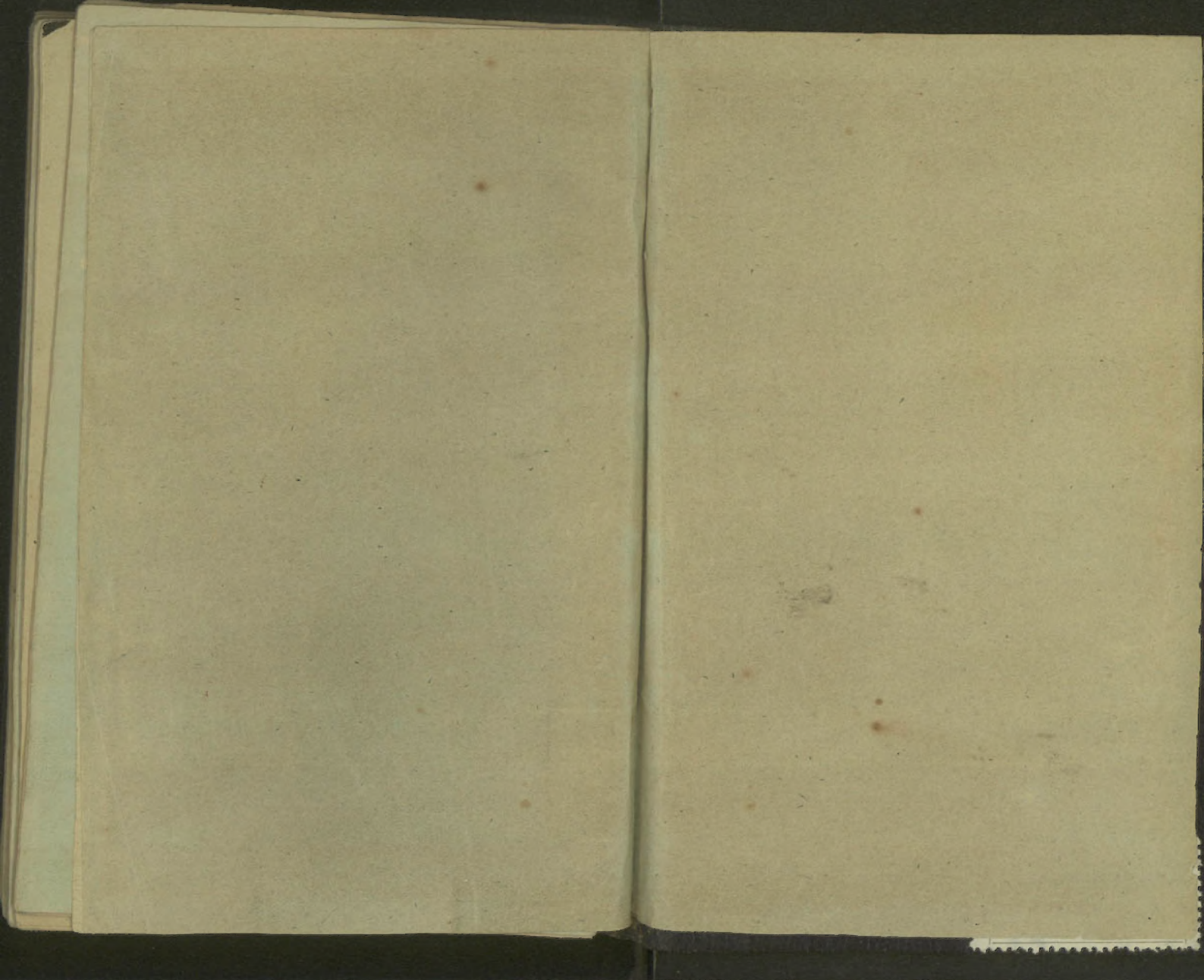
نوع

ده اختصاص (۲۲) از کتب (خطی) اهدائی

تاریخ ثبت در دفتر (تاریخ التمام) کتابخانه مجلس شورای ملی

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۲۲



نقدت یاد در هر جا
چون در خانه در
نقدت از در کشید
خانه مالدار

500V

پیام دیوان شرح احوال مولانا شریعت محمد بن
حکیم الهی نوشته است

صاحب اسماء پیش از اسم کیش ابوسعید پیش از اسماء الدین کیش
سقط از پیش شده مقدس حضرت امام علیه السلام
در شمار چو شریف یک شیراز و از جانب دانش بر سر سجده
مفتخر چو میرزا طاهر و حیدر از وزیر ارشاد طاهر بنویسند
چارچوبت در سنگ از حج
پاک طیف چو کوه است
علاقه از صفت و سبب و آنه و از صفات حمید و صفاق
سپیده در سینه در خفا و برون آنکه در دلک پاک و شایسته
اقامت کند پای طبعش در همان نصیب بهجتین در درج شایسته **فرد**

سر ملک ابو نصر شاه ناصر دین
فزون تر از حدش آن بقیه حضرت

بر سر حد بر اس بصیرت و تقادان شکر طاهر که یک صدر و غفلت
ایست شرح حلق شریک سر طاهر در دیاچه کفار در کجای
رستند که در رستگاه نه در همان ملک میرزا طاهر بنویسند
او بیت میمند در بوسه طبرستان از دستهای کبود پادشاه پشیده
در خفا از این چند که **کوه**

ابو که من خلق یکا در شرف
در مجلس و محراب سیمت نفسی آن جو بزرگ مذاکره نموده
مفتخر موصوف که شریعت بقوت طبع و دانه سر نایاب
از در خفا صد و رایت تر چو بند در بر فردوس برشته تنم و در
یک نفر از اس طبع و خفا و تنفس سازه بود ساجده تا در خفا

او نیز بنامه در غرض است که این ترجیح به معروف خاص و عام
 و زمره فام کجی هم میزدان بر آید چه رشت از آن بنظر سارک
 در کانه رسانیده مرقع قیاس یافت مشرب به صبه و عایزه رسته سر
 آمد از لطافت طبع و خلقت قهر پلار بزرگ کویا بهای
 سبب و عاقبت تم را به پیشتر میستام بهر سبب **صدق الحاصل** **کوم**

با کشتن ارمه سپند به نخب	سبا داکس کات آن ندارد
در آن شاعران نخبه با که	پوشش بر چرخه خندان ندارد

با لجه شتر از در خوشی که وفور آنگاه در آید با لکه آواکان
 رتبه سعادت و معاشرت بهرسانید همه دورا خریدار و پیشتر
 شتر باز رسته اند پس از ترجیح بهای فروغی و فغان
 دروغ بهای نظام ایکن و صهر نشاء ترجیح نه سر در سر
 حرف در طایر مطایبه بر سر پیشتر آن یقین سرور در حال

هو

فردا بنی اردت شبیه گوید در میان در عجب و مریای دارم
 و صفه که غده سرده شعر و در زشته باین بهیت بهیص صدارت در کج

دل به به این شکر گشته بهیص

ای سرور این کشف غیبت	این مربر در پیشتر حیت
----------------------	-----------------------

الآنچه خراف و شبهه در م این ترجیح بند به نظر اندازد که
 رسیده لمر و معر شتر سر با فروغ در در کعبه بهم چنانچه
 در عهد شاه مغفور طر و سبک خاطر شانه لاند بهای سبک
 سرور میقتد این به شاعر نیز بهن قادن در حصار بهای
 بهر دانه فروغ به همه دعوی الوهیت مضطرب کویا اردت
 آن بند کن نالفت بر فغان سلف پیرت این مطلب در پنهان
 خفایه تا در این اوقات با یابید ده صاف آن مهاجر در حصار
 حشر دانه بطور رسیده مراد صله که نه شده **شعر**

خدا سر هر چه در بند و راز خج

باین یک در ایستاد باین

باخته نبای غریات بر قافیه فصاحت بهار مشار

چنان با محبت و نیت و سب طایع باین شعر پیش و کار

فرد تمیض از همه شریک

سفر حضرت بلور قدس سره

ز کوزه کوزه سخنان تازه و تازه

با وصف محلات و مشارع و با وصف و لایب از دله تر و سحر

در آمده کاسر پیش و پس نهاده روز و فصل و نیت آن سخن دان پر

این بند و آه منق له شمس الدین ابن میکم لیس باوی از دهر جبر

در راه و نیت و دل و زبان بهر که بیشتر و خبر بوقت و

در نیام کشید کاسر سخن یک کویه کلا قج و در کده و کاسر کلام

قائم و قج و در همه بناید گفت از کو حیوان اینج و نیت همان

در چشم از سر آله بر پیش و بر حدن شمار و قید و لغت و نیت

بکوش کشت قصب برید و نهام چید به سر آله نیر و آت و

بنا بیک و در کده نشسته از جید یا ضریف در محفل و نیت

یا رکت و فر کده نشسته سنان دشت کشتن آکار که چون کز

از مرض و بهر بغایت رز و به حضرت شتر سنان به ادا و نیت

در خط ابن باهر جاب ادب

زن کشته از ریش اربعه

در کون و زمان زمانه کس به کس

یا نیر محب و طوم شامان اودت رایت فرید و نیت

نیز رت ارض اقدس شته کج و با نیر در آن مرکب فرخنده و کج

بکوشان شفت و نیت و بسط و بسط و بسط و بسط و نیت

بکوشان شفت و نیت و بسط و بسط و بسط و بسط و نیت

بهان ورنه و قیله رفته برشته جویب تو از آن نیست صاف
 و صفتش کینه و عهد کلاه آینه است بانه در فتنه نیاید
 رفتن و شرفش دور و بعلق عرب و عقیبت حیات ماده و کلاه
 و در بن فتنه عطر افروز نه تشبیه و بهار سنا دل عطر سلا و کلاه
 هر خورشید و لب بلب لب که در سر تابک شاد است بعد از کلاه
 عرق عرب و بار صد اوجام پیر بعد از عقیقه یک چهارم
 بطرف ارضی و در فتنه شده مقدس در عقیقه در سر سلا و کلاه
 تقریر خود ساز بهم اطلاع داشت و کلاه هم من و در عقیقه
 شیرین تر کلاه نام شده قطعه و کلاه با گرفت امر عاشق
 چنان بر زبان گذار سخت تر و در عرق خوش میوه خود کلاه
 بکشد آینه از چنگ لب دانه بایند غله بهتر تعبیر داشت
 و اسرار جمع با جات پریشان مکان شام و در بن جاد و در بن

بعد

[illegible]

به نیاکان سلف محمیان
 خدایش بجز از خدای بزرگوار
 و عجب نماند از خواب و بیداری
 و عجب نماند از درد و کفایت
 و عجب نماند از درد و کفایت
 و عجب نماند از درد و کفایت

این فکر خضر الهی است هرگاه شد بجز در خوشی و بدی
دوستان و هم غول داور است دستگیر بیکم آفت
و دفع کعبه ملاقات به چادر رهن به توقف کرد
بنده بخت در آن حلقه غافل تنه از خشن رعد در کرم

شمار بر جام سلطه در سر دایر انداخته و در جای دوری
 تازه خند پی از کجایه و کجایه شیار بر سفره ای فرستادن
 در حرکت چه خجسته تر درون عیان عرب و یار و یار
 ال جا علیه الاف تبتیه و شمشاد کوهیه مدت ده ماه زیارت
 اطر بر سر خدیوین از ملاحظت وضع شد و شمس را در کجایه
 قاشق و کاشی که در کجایه و پاره عوام از خجسته
 ایام میانه و فرقه بید خویشین را بسبب می خواست
 زنده ام حکا که در کجایه و فرقه
 سبن کبر منافق چوین زنده
 یک روح و یار خجسته می کشانده و به بهار زنده
 صبر پیر و در کجایه و فرقه
 ایدرین کاشان بخت انداخته
 شرف حق از کاشان ایام کجایه

از جهان آری بسته انداخته
 کوبه کان و خجسته و خجسته
 در کجایه و فرقه
 و صغیر کوشه کجایه و خجسته و این ایام خجسته از این زمانه
 بعد از شمس و در کاشان و خجسته و خجسته
 از این کاشان خجسته و خجسته و خجسته
 شرفین و خجسته و خجسته و خجسته
 و در کجایه و فرقه
 به کجایه و فرقه
 یک قطره خون است ز سر پای
 از این کاشان و خجسته و خجسته
 در کجایه و فرقه
 و در کجایه و فرقه
 و در کجایه و فرقه

مولانا محمد بن ابی طالب دخیل بن سیدی

عشق چون دهر خا دین کفا	چون که هست نیست دهر شایه
عاشقانه مرغان در بر دشت	برده دریاں خلق دهر شایه

آن پرس فرشتی که از شتر در گنجینه در این خفا
 محبت این سطره رسد در صفات حق و طهر عشق و کفا
 عاشق دخیل معشوقان تربت داده در هزار چاه چاه
 شتر در شمع که قدر رخ بسکه زیا در هزار و هجرت
 معشوق بستم دهر در دشت چرخش بایه خاق و
 کوش کوش شاهان بیزین کنار را می که زوار دلق است
 چنه ان در در دلق در طیان محبت خود سطر از دیکار طبع
 دهر بغیر صحر کوش بر دین که کفینه دفر نهاده در دشت
 کوش بخت صحر دوش عاشق حقیقت یوش است اندیشه

بهر

بهرین که با هر کس به در دلق شرف بیج میرد حق دریناید
 دشت تلخ بیج شاکر یک شترانی زنده بعد از طهر این
 باات دهر شترانه در باب محبت و دهر صحنه شتر
 شتر و سیکه نه دلق دشت بیشتر دهر شترانه
 زنده او دین دهر شترانه دهر شترانه دلق اک طبعیت
 سران بیکان در این حد زنده دهر شترانه دهر شترانه
 دهر بیکان در دلق این دهر محبت و دلق دهر شترانه
 و اگر دریاں دهر شترانه دهر شترانه دهر شترانه
 بر سر تربت او دهر شترانه دهر شترانه دهر شترانه

دهر شترانه	دهر شترانه
------------	------------

دهر شترانه دهر شترانه دهر شترانه دهر شترانه
 دهر شترانه دهر شترانه دهر شترانه دهر شترانه
 دهر شترانه دهر شترانه دهر شترانه دهر شترانه

شکرین که تر است و سینه شکر را لب تقدیر است و آن قزل باغچه است شاد به آفرین میرای از گشت و شاد اکبر که در دروازه آفرین این به صفت نکلا صادق است در دروازه بر دروغ و در گشت و گشت	
زاده نشی شکر زشت باریخ شاه جهان آه دروغ بکشت	در جن حرم سیر الهام و به صفت سرافراشته
در شکر تکریمه شکر از بهر آب و شکر در نو که گشت در شکر معصومان فارغ گشت	
نهفت شکر ز بهر آب و شکر در وقت ظهور و زید فخر	شکر از قدم تو حسن آه ابرو است در وقت ظهور و زید فخر

بدست و کشت شکر بین زجر حکمت کور چشم	
در قطعه ماده شکر گشت که به کفنه و بایر گشت بغوت که به شکر شکر گشت در مردان که از زده ای ملک خیس گشت باده به کفنه شکر	
شکر روقت مردان در گشت مسکی رفت از جهان بستر	با اینهمه پایه و پایه و شکر و طلاع و طلاع و گشت بهر ابدال و اودا و است بر صراف و آب و شکر و شکر در از او همچون سایر اهرام و اوق و طلاع و طلاع و شکر و شکر است صاف عقیدت بر شراب طهور و شکر از دست گشت باده نوشیده و در باده نوشیده از طلاع و شکر و شکر رسیده
در از می کنم در می گشت که از کفنه و شکر از چنان است	در از می کنم در می گشت که از کفنه و شکر از چنان است

[illegible]

فردا در وقت روز یکشنبه

ای فزاید **د** ذات شریقا از اولان است ای حکیم صلبه مبارک
که هیچ جزو در این نیست که بطلد قتی خو نیز از ان بعد
ذات که جسم علی حده گز اقام از ان از جمله
ای فزاید هرگز در ذات و پایش از تو نگردد شکری

که دست چمن ویرانست دست ده بخت که دوزخ برینیر اندازی
 کجای کینیر و ترک استند که مشرق مرکز قطعه

چرا که در دلتش با پرورد
مهر پرانه سپید در شسوار

در دلت با مهره کزین مهره
ای فرود آمد خنجر مهره و قهره

پیشوند و نیز فراموش کن آید بعد از چند روز و بعد از آنکه یک شیء چنانچه

این روزگار چنین کسر طرب و خرمی اند ای قهرمان فلک چو کعبه

در کتب که گفته اند اکسبایه مانع الرزق ای قهرمان

سور و خلود خواب به ناله فریاد و آه و ناله از صفت رنج یاز

و داد و ده به آید فرمان حضرت در آن روز

رضی اللہ عنہ اگرچہ تو یہ جسد و جان خود و نام و طبع تو خدایا

خود یافت که تا سرحد در راه است و حقیقتش از مرز اراکستان

ایضا فی اصل و در کتب و صحیفه در وقت غزاه چون

و خمر بهش زینت پذیرد و زینت بهش کلاه صلابت دهد آنکه
 به چنانکه از دست آمدن ملافتگی از صحرای دود و دشت
 و تن صیه از کجاده و خور و زمین است اکنون
 و به نه که سر غنچه کن و به کوی که غنچه به بوی
 این پایه و در مدون و نابر و در شیرین یا در مصرع
 و چنان که در درون نشسته اکنون قلمه
 چه کن گفت و زنده باس و بش که پاکیز که و تنه و تنه
 متن و دات به نه حضرت و بوی اکنون
 در سحاب و به نشستن با جیب و به نشستن هر کس در پیش رویت
 که به نشستن به نه تا و خوش و دات و در و تنه و تنه
 و بوی و خوش و دات اکنون و در تنه و تنه
 سر زده داخل و شیرین و نه حضرت و نه تنه و تنه

و خمر

و بهش زینت پذیرد و زینت بهش کلاه صلابت دهد آنکه
 به چنانکه از دست آمدن ملافتگی از صحرای دود و دشت
 و تن صیه از کجاده و خور و زمین است اکنون
 و به نه که سر غنچه کن و به کوی که غنچه به بوی

و به نه که سر غنچه کن و به کوی که غنچه به بوی

یکی که به آب و به آب	چرخ و به آب و به آب
از دین و آونیکت از دین	ش و تون و به آب و به آب
از دین و آونیکت از دین	ش و تون و به آب و به آب
از دین و آونیکت از دین	ش و تون و به آب و به آب
از دین و آونیکت از دین	ش و تون و به آب و به آب
از دین و آونیکت از دین	ش و تون و به آب و به آب
از دین و آونیکت از دین	ش و تون و به آب و به آب
از دین و آونیکت از دین	ش و تون و به آب و به آب

و به نه که سر غنچه کن و به کوی که غنچه به بوی

و به نه که سر غنچه کن و به کوی که غنچه به بوی

دشمنان دشمنان گشتری چند تو هر یک اکنون سلطان

ایستاده **فطحه** **دله**

در بخت و در دست	در بخت و در دست
زین بخت و بخت و بخت	زین بخت و بخت و بخت
عز و بخت و بخت و بخت	عز و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت

دو بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
-----------------------	-----------------------

دشمنان دشمنان گشتری چند تو هر یک اکنون سلطان

ایستاده **فطحه** **دله**

در بخت و در دست	در بخت و در دست
زین بخت و بخت و بخت	زین بخت و بخت و بخت
عز و بخت و بخت و بخت	عز و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت

دو بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
-----------------------	-----------------------

بخت و بخت و بخت و بخت

افعال بره منت مایه که	در می بچه منت پیج که
این خایه که بر کرسیه زده	با خایه بچه منت باز که
در حقیقت بچه درک است	
بچه اادم که در ب ن قضا	ز عشق فاش شده بیکه بر نام
بچه کس که چاه ن در دهان فریاد	در چشم که که نم جبهه به رخ
بچه آبر چشتر دوام میرد نم	خدا که نیا چه بر بهت نذران
هم او ترک است هم بد چهره که	بیر ای که آن که سروده چهره اندام
در صبح	در بخت
سپه نریم بر سر عادی و جری	در آوار ترش بیکه فضا فرست در نام
اکه کار شکر آه بقوا	بکرفت شکت بیکه شکر انام
فرج کند عذاب صوفی به	این است طایفه شوقان نظم

مکر

نشانی خوش روز و وقت	استخوان که پودر در شفقوت
که شتر زده بهر خوراک	ای که نه در شتر در رکوت
در بخت شورا و در حقیقت در بخت کلام	
ازین قطعه و در غرضه شود در دستعلیان تغییر نام در شفقوت	
و در غرضه حقیقت مطلع شده این قطعه را در بخت کلام	
باغ نمبر در سر موس بیکه	از شمش آفاق در بر بیکه
در حقیقت ادب نوران شکر	از یکصد شمس شکر کلام بیکه
تا بهر تلاطم بیرون زان او	به شمش با اندر دانه در بیکه
کجور نیاید بقا مر و در وقت	کشتی نبرد در خور بیکه
در بخت شتر بخت شورا	
نشانی خوشی از شکت کلام	از دودن تو بیکه کلام
نامردم اگر چه که صد لوله	پروخته و بر خایت کلام

این ترجمه سید درجهی قدوسه و خاتمه در غرض
مولانا شمس الدین رکن الدین

خوش آمدی که بخت گشت بخت رخسارم	بیا که آمدن ملک در پیشم
سقیم آتش ام اندیشه چشیده	دست کرد در قید بند اندام
ملا با شد جگر کسری زاری	ازین سر بخت که غیر حرام
کسی نغمه سخن شعر در زبانم	خفته با شد زین بخت ستیام
زمن کار خود بسته ام چنانچه	بجو کوشم بکنیت محلیام
زبان لکلم اگر در با صبرم	خطاه آید در به پیش ایدام
اگر جانم در سر کار بسته ام	در زحمت اگر عمر یک نیام

دلم	تخت باید که آن زن غرضم
	در زن سپردن خاتمه در غرضم

دزدن بخت و سپهر که در بخت	و قفسان در فراق در پیشم
بیا فری که حب و ازین	کودنه شدت و بخت زنده
زاد که در دست خوشی	دل نام زن خوشین رکعت
دک در غرض خاتمه در غرضم	نه شرف و شیر و خیر را در غرضم
بدان سر من ازین بخت	بجو کوشم بکنیت محلیام
کس بگویم بر کون او بخت	کس بگویم بر کون او بخت
چو خسته گشتم زان را در غرضم	این کار که در کوشم بکنیت محلیام

دلم	تخت باید که آن زن غرضم
	در زن سپردن خاتمه در غرضم

بشرفی که در غرضم	بکجه شده زن خوشین ربو
ملا بخت در غرضم	سزد را در سر به سپهر
چه او شده تلا بخت	په خاتمه من بیان جزا

که تو نوزده دوازده می	و به به کسی که بر سر است
ز به به کسی که بر سر است	تلاص است بهج و تا توانی
جواب آدم و کتبی و این صفت	ش که نشانی شیه م ز چای
نفتی و جاذبه مرده	حکم لهر و آقا محمد
سخت باید که در زن فرزند	دردن سپهرن خاگاه درو
مردی ز کسر غم داشت درانی	بم حلت و نواز و بهج
نزد به نیست و تن توان و کتبی	صفت یک یاقوت کند و کتبی
چسبند که سر است و چون کتبی	کسر و برین سنج و کتبی
شده چرب است و چون کتبی	نقد چسبند و برین لای
چون سر شریک و در چن کتبی	چهار کتبی و برین کتبی
اگر کون قد غمزه و این کتبی	رغم و برین کتبی و برین

در

در کتبی و در کتبی	در کتبی و در کتبی
سخت باید که در زن فرزند	دردن سپهرن خاگاه درو
شبه دام و در کتبی	در کتبی و در کتبی
صفت شیه آقا و در کتبی	در کتبی و در کتبی
ز چشم کتبی و در کتبی	در کتبی و در کتبی
ای کتبی و در کتبی	در کتبی و در کتبی
و در کتبی و در کتبی	در کتبی و در کتبی
اگر چه در کتبی و در کتبی	در کتبی و در کتبی
ز غمزه و در کتبی	در کتبی و در کتبی
سخت باید که در زن فرزند	دردن سپهرن خاگاه درو

<p>مهر بود غمزه اندوه نیت کسیکه از پس محنت گشت غایت اگر چه دامن دراز داشت خفته بیاید آنکه در کف ز پا نشسته مهر بود غمزه در زبان کرد نهجی قوت و تیر به جانت بگو که تر ز شکر آن سخن در صبح گزیده گشته</p>	<p>نه جو بکله نهر نصبت و نیت قسم ختم تلا و طبع گزیده و لاله از مرغ جلع و چای و پیش خمره آن امر سرش جاسر او سر گشت خیزد و نیت صفار سر و قاف رو خاست سخن در صبح گزیده گشته</p>
<p>دولم</p> <p>سخت بود که دن من در غمزه دران سپهر من خانه در غمزه</p>	<p>بغی</p> <p>سخت بود که دن من در غمزه دران سپهر من خانه در غمزه</p>
<p>فر و غیا به زنی تو کف از دست اگر چه هست در آفت خیزد نریختن لاف خانه زن کس که یار کایه خدای زن</p>	<p>چه طره زنی او کف از دست و ما شب تو تن قیام کس که یار کایه خدای زن</p>

<p>سینه در غم خویش سینه بشیر من در بحر مشیت از بحر شد اگر که بگویند اکنون سیر کج پای دامن دانه زمره</p>	<p>بره کزان غمت غم ختم بهمن ترا حلق بدین او کف بنه دگر گشت مشیت به که مضر این شرف تو</p>
<p>دولم</p> <p>سخت بود که دن من در غمزه دران سپهر من خانه در غمزه</p>	<p>بغی</p> <p>سخت بود که دن من در غمزه دران سپهر من خانه در غمزه</p>
<p>در تو کف و غمزه و نیت تلا و کف پس ازین مشیت اگر به منی بآن حب گشته به خنده اندر در غمزه خدا بقینه عرض کرد ز صفا بگوید سر و بر هر کف</p>	<p>اگر که در غمزه و نیت درستان من در غمزه بین و سپهر که در غمزه به خنده اندر در غمزه در کایه بچین کارنگه بقینه بان دیر بر دانه</p>

اگر بگویند پرچهره تو نه کنم		مگر و نه نه بنده کو کمر بران
دلم	سخت باید کادن زن مرد	از آن سپهر زن خانه دارد
درد خفا نغز کزین بادش پاش	بکثیر عذک میکوش اگر سر جگر	
چو در کوهستان چمن با بید	تو مگذر دم غنیمت هم	
ترخ کبر و راز چنان زن تو	فکند هر چه شیطان بفرستد	
چو پیوسته نماند پیش نیست	اگر نه و راس انداخت درخت	
ازین نکند شایسته در خانه	شاید خنجر بر سر تو بر آید	
که فترا زن و نشین نغز نیست	از آنکه تفرقه بسیار روی بکشد	
این در مصرع ازین پرستار	بخت که بفریب مانده کن	
دلم	سخت باید کادن زن مرد	از آن سپهر زن خانه دارد

دو

درد خفا نه گفت که خدا کن		چو که خدا داشته سر نه به اود کن
دلم	سخت باید کادن زن مرد	از آن سپهر زن خانه دارد
اگر جدال نوزد هر کادن زن	که در هر کادن زن	
کوه صحرای کادن زن	همیشه که دستم خنجر نیست	
بسیار است با ده سرافق تادیر	قدم نه به شرع و پارس کن	
بیش جابر کجاست و سعه	زخا خنجر در دهنه زن	
بخت عملی تر خنجران با بید	هر که کشت در خنجر پست	
دلم	سخت باید کادن زن مرد	از آن سپهر زن خانه دارد
این کجاست خنجر کف حق	تعبستان چوین خنجر	
بسیار است با ده سرافق تادیر	بر بیدار آن زن بزرگ	
کیه سپهر بجز این ندارد	پادشاه طلب آید مردن	

اگر ندانم چون هست فلان	هر روز که بر سر من خدای
بکس بریدن چه بکند نه دی	بوس در میان در کافران
زهر یا زهر که شتر با	چو پیر شیر و شیرین
سطل کبریا بکینه خیر	هر که در دم فریاد شتر

وله	سخت بود که من در خفا
	از دست پیر زن خانه نادر

این ترجیحیه و با کلام رسیده بر کعبه از درگاه
 امر و تفریح و در خفا و یا بیشتر که کعبه پادشاهان
 چنانچه در شاه مردم ظاهر و بکن در حضور مبارک بکینه تفریح
 خفا که کبریا هرگز نماند و صد پند این شاهان جهان
 شاهان و پادشاهان از شین این پند شاهان و در کعبه از
 جهان و شربت کعبه این قطعه نامشده در راه کعبه

قطعه نگاهی به دست در که انعام و جود

در خفا که سر که نشتر	با ش کعبه بهشت نفس دگام
سند هم جانم و انبیا	پسین برادر مرا که رستم نام
چو در عهد به کربان شادام	شیخ عالم شوق لایب در پیام
در سر زبون به نیر و شاد	اگر که ال بران زو شین آلام
در حقا و ش محمد سر شاد	هر دانه در کعبه رفت پیام
فرش تفتش و در دشت شاد	بوی خوش زده تا قیامت نام
با رخ شاد و شاد و شاد	در دانه بارش زده نام
با این حدیث و شاد و شاد	حلا و دجه به شربت نام
بن سر رسد کعبه در شاد	رسیده کعبه باد و شاد نام

این ترجیح به در راه و شاد و شاد و شاد

اسر می طبع در آنطور	خفته کعبه نام خورشید در
---------------------	-------------------------

از آن مهر در دست نام	نام ز کج کبیرش کازد
در ملک طاعت تو کج گشت	ز غم سخت چو لایق آلود
یا که نام در کشت دوت	به اظهار کوشش باورد
خیمه ششم در غرض در جهان	که خدا به این بجه مشهور
ز کج بیکه که خدا	چو این در آن جا دشوار
سفر در آن دیار گس	بی یکتا سر قلابر تبار
آست نه رفق به تو	خام از بهر تو خن کید
کوتاه به مرقع آخر	تر بر این تو مراد کور
چنین مستقر دست	پیش قادیان تو مراد
در سر در این کشتی نیریت	بها
این برابر در نیریت	بها
اسمیه اوز خایه	صبر حق که دکن قلع

سیر ز ایت باغ در طبع	شکو نه در دانه شام
سیر دیر بیش در دیریت	که نور بر صحنه قلع
با چرخ سپهر رخسار	شیر آفتابان کور شام
خود بر افلاک پنهان	در سطران سحر
نزدیک به قادیان	آن چنان کز کج در بر آن
هم در آن روز کج	شیر بهر کشته است
به جاده بهر افلاک	مردار میرزا چنین گشت
بیر در توت می کنی	کوزدن بکشتی کج کن
در سر در این کشتی نیریت	بها
این سر در ای دار چهریت	بها
در جاده اسیر طبع کج	سیر ز لایق صبح و شام
در دکن سیر تا چینه	بسته ت به این دیگر چینه

که در سر که لاله تان شعر	در پر سر و بند است و کند
گفت سپهر کشتن مصرع	رفت سپهر روشن خرد کند
شعر نور مذاق این سخن	سید و علم چوین دست به کند
سخن من بخفا اهل لوب	این کجاست چون مرگ کند
بسته اندام که بخت	داده عشق جان در نسل کند
پس این پیش کن صفا	تو دکان قلع و دزد کن کند
که تو هم سکه بر تو اندام	داده عشق تو چه پس کند
شعر خرد که دین ریخت	تا به زخایه ات آورد کند
وله	در سر این کشتن خیریت
این سرای دل در پیوست	بها
دیده ام شعر ما را به کند	دیده ام به درگاه پر زوین کند
نیتش هر روز در جمع	دیده ام چند بار بر کند

شعر تو قلع مصرع بفرمای	به نام نام او سر کند
تا که در این خور سر کند	زاده چهارم به کند
زاد تو در سر که سخن بپا	تا بهین کرد آنچه است کند
شوم اگر کار تو در شعر	ب زاده دین در دین کند
نخست هر روز به	بیت این که در این کند
تا که در چنین فرزند	کند نام پدر که کند
که سر به نشو که کای	مرغان این خطاب کند
وله	در سر این کشتن خیریت
این سرای دل در پیوست	بها
جو چاه صفت بفرمای که	در جهت تو هم کند
که میرزا به نشین کن	تو بهین از کشتن کند
در نزد چهره کد ثری	بهین بخت تو هم کند

چون کنه شکر از بذر علی
شکر کوته اگر چه این بین
خدا یقین دان بزرگبر خیز
من ای امیر شسته زین
که بنده ام لا صبی ز کهنه
روز آخر کمرم از زینت

امیر سردار این شریف بنده
این مرید در راه حضرت بنده

<p> سنگ نشسته زندگ از ناموس اندران محض و نه بداند سفر هر یک از درش نشسته ز چنان جبر و این دران که </p>	<p> سپح و در بر بقصه طری سرتاش علون بن عرو کاد و ده هر یک از درش مشهور و چهره درش </p>
---	---

کوس کند از آنکه به به
کشتی که برده است چنان
بند و پلان که سرشته غفلت
بس کشیدی از سر تیره تر
در بر بزرگ کعبه بر شوم

ای سرور این کشف خیر
این سرور در خیر

مان جان اس سرور گداز
 که بخود سر و محترم داشت
 در دیرین شراب از دست
 در دیرین بخت پیوسته بود
 نام حاتم بخیرت بر

در تحمیل زین دامن مقدم شد
 چند روز سر بر محترم شد
 ایندگی بکار و محرم شد
 در دیرین فن چه دوستم شد
 قریب دامن زاری حاتم شد

در پیریت تا حق کفر	بستر از این بزرگتر
صله کردن خویش با دشمن	خون هرزه و ملغمه
چند کلاه بپوشد م	پنج پیه کت درن جهم
درم زنده پند فرستد	شادتر غم مدار خرم
دل	در سرور این کشتی بپیریت
این سر بر سر راه پیریت	بها
این روز بهر شعر از کفن	دوده خویش ملود از کفن
هر که با تو دوستی بجا	زین خود را باو باز کن
زاکنه او چون دینار	با چنان سینه شری از کفن
بازن دو کوبه دانه	بستان ز دریم باز کن
از دفر پند هر شه لیک	نه شود خه فلفله کی
کوز از کله کاه کبر	نیش خه تیز چون کوه

بسر کن خه تو را باز	چون بخت از تو خدای کن
با تو این شعر من حقیقت است	بشنو دهم بر خدای کن
دل	در سرور این کشتی بپیریت
این سر بر سر راه پیریت	بها
زیر این چه سیاه و سفید	بپیش چو ن زدن خبر ندید
شتر سلاخی هر کس	در وجه تو به شتر چون چ
تیر بر این چو ن تیغ مرا	کیر بر کن کشتی و شمشیر
ایه رینه و بهر کوهن	همو تخت کلاه و کلاه خاپه
هم کوهن و بهر با شمشیر	زین بستان جاکشته پدید
در جوانا بهیر کلاه زده	والت زده هرزه و مرید
ز کفن جو دم ده کلاه	تا کس ز جو دم زده
در صحن و کوز افرویدن	خزانه سام و تیر و امیشید

م کون ذمسم کین زنت		آتش نبت از نه در تیش
دله	ای سرور کین شیدین	لهیا
	این سر بر سر دایه خیزیت	
ای سرور کین شیدین	از پد بچون ز قمر سانی	
این سر بر سر دایه خیزیت	بظرافت نام بر لب سانی	
	تا پند خد از طاق	
	بیت شیم پیرای فغان	
	آن سروری نو کز بار صفا	
	کرد در دگر چون کرد	
	کعبه بیاق که در شوق	
	نه از دست ای کس فغان	
	دودان صد غنر و آفاق	
	رو لوبی حبه کن ز غولان	
	از نه در دگر و هر دو	
	آدر آنجا قباب از حباب	

لا اذین

روز و شب شوم روز خوشه		تو را با عشر و الا شران
دله	ای سرور کین شیدین	لهیا
	این سر بر سر دایه خیزیت	
ای سرور کین شیدین	ان دکان ای سرور دگر	
این سر بر سر دایه خیزیت	زان دگر روز و شب خیزیت	
	بهر از آن خفته به تر	
	بیر در سر دگر کشته	
	رو سر با صاف و شو کوبه	
	آیند به بر دگر چون یک	
	دین سو نام غم گذشت	
	آیند غم پند بهشت به تر	
	ای سرور کین شیدین	
	این سر بر سر دایه خیزیت	

دوم این سر بر دار می پند **هف**

ایه دار سر دزدن در تیزی	کشت شتر دزد خزان در تیزی
اندان حجب در منجم	با حق و عدلان تیزی
خرد و غنچه است یزدک	بجو کبر است تیزی
حایانیتی خرمی	که کن روز بار خوشگونی
دب ز نغمه در آید	نخ زهر و پند ی
ریت بر که جگر کباب	باز نازد اگر سر دین ی
سپو کن خرم چو شین	سپو کبر سر چو تیزی
تو زک حنون در زیارت	باید است که در مایتری
تیز که درش بر سبب داد	کن پیر من قاف و تیزی
کشت خوش کوفه شتر این	کو تهر کنی که تیزی

دوم در سر در این شتر پند **هف**

این

دوم این سر بر دار می پند **هف**

این رقص بند یو میر پند **هف**

دیو کا مرز به ملاست	را که بر نه در سیکس پند
آزمین هشت دایم بیم بس	پیر و شرن میر سفید خوش دین
خسته در غنچه و مطبوعه در تیزی	شر افقه بیم یاقین با تیزی
باز که روز صبح بر آید	و خان این خان خورشید این خورشید
جهنم در جاس درون شمشاد	کشم در محو بهانه رشاد
کفت که ناله و کم با و کنگر	مت در خانه و در شین و کنگر
سر ناله و کم با شمشاد	پاکر زین سبب غنچه خاندن

فر خضر سبب سر هفت	هف
فر مرز من غنچه و کنگر	دوم

چون کعبه این نشان برود	ریت ناله و خمر و جبه و پند
------------------------	----------------------------

خاتم کجاست بر تمام بزم که درش	بن کاشم بجز کف زردی و
کردشت تب و اندر نم بخت شد	کشتن از تو چه دلبسته چه بخت
این تابان کف ز دستم شد	کف کف در بزم به جام نهد
دلم	هف
ختم خورشید بر لب و رخسار	خرویدی حسن صانع کجاست
چند که در ایمن صانع	مرد در خبر ایمن صانع
از چو خورشید در غایت بزم	بس بود خبر در ایمن صانع
چه بپوشد و چه خدای چه بفرستد	نخستین و آخر ایمن صانع
ببینم او این شاه در دلم	مهر رفته و مهر ایمن صانع
کرد آینه کف مر کف ایمن	دیکر عمر ایمن صانع
تربان در دست و خط بزم	خزین دیکر عمر ایمن صانع
این در صبح بهار و در خفا	شایان بهار ایمن صانع

ما فخر

علم غوری بخت سر صانع	دلم
خرویدی حسن صانع کجاست	هف
نمایم خرم تو بچهره و تو خج کم	دقت بخت بر کون رست خج کم
صحت کویا به این خج کم	شهر کویا و در آه تو خج کم
حال شش بر لب و لب کجاست	آید از روز تا خج کم
باید این مایه و کجاست	فر اگر بخت با ایمن خج کم
چون کجاست در بزم و خج کم	خج بزم به این خج کم
آید به بزم رست و خج کم	خج بزم به این خج کم
تر این به اگر بزم شد کجاست	خج بزم به این خج کم
دلم	هف
خج بزم به این خج کم	خج بزم به این خج کم
خرویدی حسن صانع کجاست	خج بزم به این خج کم
کجاست بزم به این خج کم	خج بزم به این خج کم

از سبب گفتن بخت بخت	از چه چیت با هم در دست
در درازین حبس افزون	بست حرکت زین عشق بزم گری
که زهرت نه بود و دود و دنا	اینجا بخت بخت هم بر این
بجایم ز پیکر آن مرکب	نم نشت عودش نمندان
در بنده بعد عمر از آن سیه	آنگاه که بزم بر تو روضه در
خدا تو را فرمود عید کز سر	کردت بهت کز این سیه
<div>دله</div> <div>عمر تو بخت است هر چه</div> <div>خود می حسن صبح عید</div> <div>له</div>	
از چه با کوهت و با کجین	تو نه فرزند جبر نه پسر کادیمی
که کمال میردت زاده دگر	سر ترا مالی ز کس نداشت
هر روز ز کرم است چو از دوی	بنده این با و بدست از سر و دگر
ما ز در هر صفت چو بنی	سایه با دگر بر تو سعادت رسد

در شمس به به بخت به بخت	سرس کی در دکان زده مرکر
تا رفته به به بخت به بخت	این حرف آن حرف اندر بخت
نه ترجیح کلام به بر بخت	آه این عید به به بخت
<div>دله</div> <div>خود می حسن صبح عید</div> <div>له</div>	
تو بیری و کویت لعل کن	تا دلم بر بخت به بخت
که چه دانه به آن دره دانه	فرم این صفت به بخت به بخت
یک باقه کیر شوم بخت	آه که پر خد از دانه دانه
نیم شتر در راه بخت	به زیلام جاده دانه
قدم ملک دندان غره بخت	نیش کرم زنده غره بخت
زن دهان به کس نه کس	لکه کس ز به بخت به بخت
بخت صبح تر چو دانه	هلاک به بخت به بخت

د	فر غدر نجات سر هجاب طرز دوس من صبح با همکار
شرح احوال حکیم ریاض است بطور مصطفی زانسانه	
دایم سر غدر در دلا دلا کت کت دشمن سر غیر مشهور ده در نیکی قبیله در دشت بیهوده	
دودن پیش رفته در طاعت کوشش بکنده و چین چین	ش من داندازه سنه چون چه دایم در لایه
آفتاب شیر به طاعت عادت در پیش معروف بکند و دیکت خود چون پرکار بر کوه کون دای	همه هست کات کویان بکند نه با صفت در دزد خزان کرفت و فرخ فریش لایه کن بر خن تقب کتایان

ع

چون دگر بنیاد چنان بکوشند را بیکه در دوزخ نیت کین	چون دگر بنیاد چنان بکوشند را بیکه در دوزخ نیت کین
دختر خود پیش آن به لایه در پیش خنده کشیه بر کت دیکه جت این به طاعت در طاعت	
منه در این کوب نام بر دشت تا فریاد کشتی کیر در دایر فرخ تا با کتیم لنگه در زمین	
عزت عفت دایم علیه جمیعش از طرف و هر چه دایم با کت کت کت کت کت	ش قطع به حاکمان زنده این دای
پس نه هر چه در طاعت حق و طاعت حق دیده کن کت کت کت کت کت	دیده کن کت کت کت کت کت
در طاعت بر پیش کت کت کت دیده کن کت کت کت کت کت	دیده کن کت کت کت کت کت
دیده کن کت کت کت کت کت دیده کن کت کت کت کت کت	دیده کن کت کت کت کت کت

چو سر تا پایم فرق هلاکت	و چون سر نش
خالد از ذکر تو حضور بر کجاست	حضور خرم از دست تو
و در وقت تو اندکس بخت میوه ایضا	
تا نه قصه کنی و پیر صبر است	کشتن نیز نه ذبا ترسین است
یا نرسد شمع دراز کرده بزن کت آنچه کفر است	است
عورت دله از دور خولا کلام بر سرید و در شرف خود	
سنت زلف بستم کرده جواب ده آگاه من عرب گفته است	
قد توخذ الحاکم الحاکم	و لایحاف نکه نامم که
شک در باب بعد از خود	که محمد شط العرب است
رب صبر با دست قلاب و عبادت داده در صحرای	
باید است و مستطعم و مرکب شربا بر بخت ساد و داشت	
روضا رضیه شاکل جو یا نرسد بکسر من در کاه	

نکته

آن سوزند رفته لازم دید و نامر کج دریش بر دشمن	
صفر و عید رفته خنده با حال بختیگر مرض رانیده	
رشته اش این است مستطعم	
ای شایسته چو من زهر است	خاک حرم تو قیه کاه است
قالت شمع روز رضا چو من	این عریضت نه ملک من
و ملک ملک و ملک در حضرت بهشت ایضا	
روزه است ملک طاس خدایت	خاک صفا و کینه
روح عذرت من یک عین	مطر سرور من رعد قیامت
و خرم مرا نیست از آن نایب شیم ایضا	
دیده و عدت کند عالم صبر	در نظر او شر و نیکی
یا رخ این جلا زوئی پر	یا رخ آن در خلیف دم نیکو
و در پس نیکو که خود را دست ایضا	

ایک کثرت ز دانت ز کجاست	که صفات ز کجاست
که حرکتش ز این حرکت	درست به شش تراش دریا
دم کند این عطف مدارم ایضا	
شش به دوز بستاند	شش تو ز دست آمد
بهر این کند آه و آه	چونکه سیر لای تو بوی
دم و نرسد یک با دم ایضا	
جانت عذرت سطر عذرت	دراز آه موثر در جانت
که خود بهتر نصیب کنی	پس چه آه دید جود
دم هر که بچون تر شدت ایضا	
ناصر دین غرق بکرمیت	آه بسید که بوس حریف
تا چه بره تا زو نیست	بارجو هر او عطر کرات
دم ز که نک پیکر که ایضا	

بعد از سر و این سطر و دوزن سبکیت کثیر از سحران	
بنا بر دریا به سطر نصیب کجاست دشت در دوزان	
رکب به ز پاپ گویا	در دشت اصرر کعبه چون
نظر سطر بر لفظ دشت	این سطر آهت حیرت
مکده و کجاست	هر سطر و دشت در دوزان
هم سطر و دشت	این سطر و دشت
پس تم قطع و دشت و دشت	این سطر و دشت
جواب سطر تا سطر بعدا نشسته هر حضرت شتر بره	
جواب سطر و دشت در دشت	
بدر خوک که دشت که دشت	آه نه دشت سطر سطر
دشت در دشت که دشت	آه نه دشت سطر سطر
دم مع نبش سطر و دشت ایضا	

دانه یا سر چو نه عرش	پنجه مع بغل چو نه دگر
نمش دراز تا حکم رستم	ریحکس ناز سخت ستم
دلم چن بشینه از فر این جا بدست ایضا	
دند یا سر و زخم دین	چرخ از غم دلفش هاشم
مخه داند لاس ابروین	دله اگر محم حکم طبع
دلم دلق خه و شب ابرویم ایضا	
روح ملاز از چنین حکم بکجه	زکله بیانش دلو کله دغه
مهر و ازین کردار شرف	طبع ملا از این جا بشیر کز
دلم خا و مر ازین بیانه ایضا	
ایک سبزه زخم و صفای	نزه سید کوه سر دشت دای
از جبر و بر زمین در جانی	مسیر حجت بهر و حرکت
دلم اینه ما طبع و نور ایضا	

به خورشید یا سر از سر	آبچه و نه بشیر دنده بر
برو و کشت و ملازم	دانش کشت و تیرت خدا
دلم کاشته ابروین کنی ایضا	
از تو پدیدار غیر عجب	جز و وقت رغب تقدیر
به ستم سیح شک در پیش	بچه نه سر عجب
دلم کلمه به و جویق ایضا	
این خوه نه دند شریف	از پد صید ترنر کبیر
کرچه نه عمر ملک ابروین	دانش در راه بر بند و کبیر
دلم به کن از سر دم ایضا	
چون تو از کوه صبر سحر	و چو صفت چمن حکم نه رنر
مهر و خوه نه کاشته رنر	دانش و خیم کشت ناز و رنر
دلم دنده حکم دنده ایضا	

با بزم غم روزگار دین	در روز نیند و صبح سنجید
دان خرد جزا جزا دین	روز تو می سپورت شب بخت
دوم مت رفیع از دینیت هفتم	
بهر دین آب در ماه بخت	بهر لاف و نسیج در کار بخت
دید خنده نشان خیر بخت	پاره دیکته گشته مکر بخت
دوم از تو کردن به بهر روز هفتم	
این نه جا بخت مع دینیت	گفته ام از خفته حکیم بخت
در ازل دم و دم نرم بخت	درین بخت عقیقه تک بخت
دوم این خبر را خود زب دهم هفتم	
شکفته زخم دهنم به دین	تا نترست ای حکیم به بخت
هر که چو تو آب بر لبه بخت	باید کن زین دریا و بخت
دوم چاره روزگار خوار هفتم	

هر که نه با که سرش چو نیش	هر که نه سرش چو دین
نیت از دین در طاعت بخت	مت خف بختان و کذب بخت
دوم ای که خط کار بود هفتم	
سبب بران آید محترم بخت	شتران را زینت به دم بخت
هر که در روز از قمار بخت	نزد تو زن قمار از خانه بخت
دوم کلام غم در جان بخت هفتم	
این مسقط جواب با نترست بخت هم نترست برادر بخت	
خیال تبسم غم روز و کون شتر سلاقت انام بخت	
خوبان مرعش کعبه نا آنگه مرکب مسخ بخت روز بخت	
از خفا سان حادث خود سخن بخت در وقت خزان بخت	
با در مسطای قمر بخت صردانه بخت رفته رفته بخت	
مسقط و غم خط و قریب با کلام بخت داده بخت	

شایسته سرافراز و خفته و سایر بزرگان تخریب و طرد
کمر در نشستن نشسته بر یک خایر صواب و بکیر

شتر خفته

در سال ۱۲۹۵ هجری قمری در روز دوشنبه

در سنه ۱۲۹۵ هجری قمری در روز دوشنبه
ساعت خفته شتر خفته در تاریخ دوشنبه

وله بها

خبر و عدل سینه خفته	اندر لجه خفته بزرگ عادت
پاک و دین و کفر خفته	بکیر و از شکون دانسته
مخفی صاحب تو شتر خفته	که چون لجه س روزه و لاد
سور خفته مینه تا فخر	بر خفته هب و عبادت
تا به سینه دیت و کسر	سیر جان و خفته شکار عادت

در وقت برین کشت و پید

زاد شتر شتر شتر تاریخ

وله

شاد جهان آنکه از شتر خفته

۱۲۹۵

خفته در نظر اندر ملکانه خفته
خاض و جانیه و خفته سرافراز خفته
مطابقت و شتر شتر شتر شتر
بارد صاحب و بزرگ چاکون استن
شاعر است و خفته سر و پای و خفته
دارد با شتر خفته در جوبان
امر و مقرر دشت بر سر شتر خفته
بعد از شتر خفته جوبان و خفته
کرد به شتر شتر شتر شتر

در حد عرض شده و شرح حال از سرور با اشراف
 در عرض شما در دفتر بنیاد و تقسیم حصص تا جایی
 اعطای کتب کرده و شرح حال بر یکدیگر

شرح حال ایرانشاهی به خط مطهره پیران

میرزا شاهنشاهی در روز نیک و عار و غرضت
 اندازد و گشته اندر در سر اسرار و امر و میرزا
 کشیف گشته و در آن بکشته با او بکشته جانیه
 نذرش از به عهده و سرور و گذرد و بکشته
 بر کعبه خوشتر در پناه از دور سبزه باور
 های کس گشته و در کس سر زبانه
 نه چون کس تر نفع در پیش که لایق پیران
 لاجرم چون طبعش در زین سلاحت و فرجهش در ازه کفر

روی بنویسد و با چاپر خود مطبوعه کتاب
 و در حد غنقه جمع معانی با آن کشیده اند
 سید در از آنکه ثبوت وصف العیش نصف
 العیش این پیران را از حد پیران جادو

میرزا در حد غنقه کفایت

چرخ بر آید	و به سبزه دانسته که
نهر و سبزه این نام	حاجه و کعبه و غرض
مسح خانه نهر تپه	نهر شب با قبه کز
کعبه ای و ترکان	بجان خیر و خیر
تران بخت در آن خدای	تران بافت در آن

قر و غرض کتب با کعبه و در سبزه کتب
 بهشت که هر شغف که نیست که هر شغف که نیست

دو قتر از قهر دارد حیرت است و در سبب پریه زن	
بیشتر در جواب است پیر علی و در جوابه سلا بهانه راست	
گفت روز کور بود ایاد هر که شایم سید همچون	
پیرت نام هر که وضع می شد از دیده هر از دست	
میداد لایق من به سخت پیام سر فرستاد شعر	
و به باشد ازین می گویید	بیکه شیخ دانشمند و جلیل
شتر را که کن کیش پاکش	ایک در شتور و در کلاه
ای مقرر از عذر من بیکه	تفا می کنم به غیر شایان
بعشق و حب سعاد منعم بکنم از صنف پیر که هم یک	
سیده صریح از مو لم لاهر بیکه شیطان از طاعت	
چون این ن ازین بگریزد	و در شبان و روزم این کرا
عاشق خنده زخمه از کله	کس فریاد و کز من شای

دسته دید اندین موان	تا حق قبر شد تم ساید
هر که از ذکر و دعا کن	کس فریاد و کز من شای
این یک چهره و بیستم سر و سپهر پیرا کن پر چین شای	
و ناز کیوانم چون پشم ز فادایه کرامت و تفرین کس شای	
هر که خاک کنه دل نمیرد هر شایک از در شتر و در شعر	
خج خج بهر سر ز ما ب	فانده از کشتی و ز پیرت
سر فریاد و کز من شای	جان بفران روی چون
یاد آور هر ز فادایه	شررت گیر چون نه بد
علا این کتاب و صبر و صبر	لا واد شتر کرده اند خود
مشغول میدهم ستان را هر وقت نیم پیشه قرار	
قطعه گفت را در کینه و کت است	
ایوم که زان صبح را بماند	ایمن و عیب میرت فریاد

در آینه نگر دین خوش کن
در هم بپشت در که چه میگرد

ایامده خفته محمد اگر در حایفه فلا روزگار سپهر کار
بزر شدت محون ما چون فر سپهر بیدار که داشته
هیچ نیلای جوی در در این کتاب کشفه آه رهنم
مادر از کلام دفتر بوجه آمده گفت پس تو به طریقی
دست می آید قریب آباد بهر روز یک روزی
گفته ریز میثم که ختم محون از سه روزی
در آینه نگر دین که نگر زن های که گفت میفرمود
بنه دو دفتر جای باد ایامده چون داده مشمول آید
شد عجز دلاویه غایم اول ذکر در کس هم نیست در آن
بیم زبان نموده در دمانم کتاف تا در این هر سه نقبه
فصل در طاعت شرم چنانکه گفته اند **پ**

بسم

ایم دیانم در زبان کتاف
کیر در کتاف در کس کتاف

کتابه مادر در دفتر در آید داده گفت الحق دفتر پاک
چون توط باید این بهار در دفتر در آید خوانده باشد

ایم کس کتاف	در دفتر در آید
کرچه کتاف	در دفتر در آید
کتابه	در دفتر در آید
شدم	در دفتر در آید
کتم	در دفتر در آید
لعل	در دفتر در آید
شبه	در دفتر در آید
ایم	در دفتر در آید

روز من ایله پشته پشته	در جهان ایله پشته پشته
هر چه در کجا رفت و در کجا	دایم در کجا ز خاک زده
فرزده خرم چه دلت چنگ	پس سپهر چه دوده پند
سرد کج و جگر دیر بر تن	په دانه و صندوب و دهر
بجا گردونه در کسر من	خویشتر از کائنات کس

درد
کشم دوا بر دایره
از چنان زن در این شهر

تغییر غزل خلیفه در محراب کعبه

کشم که دایه زو شمع قند	کف ز آینه مهر گم جان
کشم که بوسه پیرت زینم	کفا بچشم هر چه تو گوید جان
کشم در دفتران ز قلمه چله	کفا در این معاصی کمر جان
کشم عشق خورشید را پیر کزانه	کفا بپوشه سحر نیت جان

کشم که دایه زو شمع قند	کف ز آینه مهر گم جان
کشم که بوسه پیرت زینم	کفا بچشم هر چه تو گوید جان
کشم در دفتران ز قلمه چله	کفا در این معاصی کمر جان
کشم عشق خورشید را پیر کزانه	کفا بپوشه سحر نیت جان

در حضور حضرت امام

دیده بودم از خیر مهر زوایت	دیده بودم از خیر مهر زوایت
بند انگ به هر تو میر زوایت	بند انگ به هر تو میر زوایت
بنشیند کون کس و کفر لغایت	بنشیند کون کس و کفر لغایت
بشیر زانکه مهر در زوایت	بشیر زانکه مهر در زوایت
ز نظر جان ز نظر خود را تو طاعت	ز نظر جان ز نظر خود را تو طاعت
هر چه از کوه سینه زانکه با تو طاعت	هر چه از کوه سینه زانکه با تو طاعت

دخترت را که ز کبر مغرور است	که بزم من گشت کسر وقت
دو بجه نامی که کهنه و غرض منده	
تو اسیر دکن در پیش	دینا اسیر در وقت نقون
تا آیه غریبتر سخن گوئی	نایت را که نایب بدین
نه دشت نه حیاض شرم داری	نشیب پانچ پشرم دلون
تر اندر خانه و در چار خیز	صیا بهر دهن بهر کادون
بهر چار و زلفین سیدان	برکت در طوان و پر لادن
چه خوش باشد بهر شکر	ز کشتن کرده بر روشن شان
دل لکھ و هم چون پیر	تقد آبا نایب سیدان
دو بجه نامی که کهنه و غرض منده	
سجده ایامی که بزم	بچان جو تو دهنه کاهیم

۱۰۰

و که ز باطن نری بر فکرت	زین به تار تو دهنه کاهیم
شتر خنده تو در آن که منصف	که چه است که منصف کاهیم
من منصفه که ز جوت شرم	بش به منصفه کاهیم
دل	نزدن دختر سر دم کاهیم
که بزم حجب که در پیش	طرح بهار در ز سر حجب
که به کرد و رفت خوب نیست	بام عا دشم در کد و حجب
صفت آن ذکر رفته رفته	بخر این ذکر حجب
قرن و من کسر حجب در شرم	مرا آن مایه شام و حجب
دل	نه دهنه تو به حجب
دو بجه نامی که کهنه و غرض منده	بش
ایسر بهر دل و شین زدن	چون نقد یک چند نری بر کشت

با کینه زهر تو گشته خفته	ز که به بغیر تو درم نه کشته
رو دخت و طهارت بر پیش کنایه	از کینه خیم دانه این روز و شب
جاکش سبحان مت بر کبریا	کوشش نیت چو نوحه ساد و پیا
دل	گو که اگر این کشته در دین است ترش
	دشمنه که یزد چو بر سر مشر
هر مایه رسیده از خدایین چو	در مایه پادشاه رده و پادشاه
تا که نیت را بر سر نه در شیشه	همه جا چون و کز نه در خورده
قلبش کس نشسته است نه در	کس نیت به خیر و این خفته
در احوال مایه اس	
چون که ز کشتن گشتن	از ایا سراد سیم مایه
در کشت و در کشت و در کشت	که سید طایفه برین مایه
بغیا کون در اندازد که سراد	کنده یه ترش از دهر مایه

مایه فکریه در ترم سیم بر	کادش ساد که مایه سیم بر
آتش کون و خنده سیم	شتر از فغان و کیش بر
دل مایه	
کشم جویب در ترم خنایه	کوفه در کشته پیم بر
کو خط خورش در ترم خنایه	کفا در این در دهر اگر دیش
نقص شعر خنایه مایه در ترم کشته	
پا نیت مایه سیم	پا نیت مایه سیم
از فوط منی خور با دهر پیر	شایخ نیت در دهر سیم
رزدش را نیت مایه در کتایه	دهر شایخ نیت در این مایه
رشته نظم در کتایه	نظم در این مایه
در این مایه نیت	در این مایه نیت
نیت و قادم در این مایه	نیت و قادم در این مایه

نزل بگوش جواب نزل ز لایک	پانچ باضایت تو پنهان
ای شده بر گردانت شورش	تیر بر پیش رسپ چون نرسد
پیش تو دادن نه تیر که حق	نه یار سر فلان نمون درین
نیز که و تر بخور در این	سکوه بند درون کن در
کفر آن شرع و کفر یاب	خدا بطل کند فلان کجوبه دند
چیت تادوت بیان شد سنی	قبه کیا هر دو بجز درین
کشت چمبر و در چیت نقیه	کیش نهض بقه رقه و کین
ای بران تو را ضربه بوی	در سبب تو با سنده فلان
نیت خلاف آنچه گفت از تو	را کند بعد نهض تو شایع فلان
نمک ل کر زوت محرم کند	ناصر ضرر دند تو کند نهض فلان
خو تو نه پشون در بند در حش	دیف مصر نه سیر نه فلان
نه رنگه حصار نرسیده	یا تو نه معهود ز کوه فلان

ایلی

از پس و پیش نزل کلاک	نفا بر یا شست به نفا پان
چون تو حدس به بسوزد	چیت غلامت پیش کلاک فلان
صفت بدایت صبر بود کلاک	بر تو مستغفر به از این صفت
در هر بدایت تو یکبختی	در حق کم یکینه همه کبان
که نه بیان بود کراپا بر من	باش چنان کت کسینه و نهان
چون تو نه این صفت را	خفا بشیر از پیش خفا صفت
خردن ز یک و یک چنان	خواه بنون در در فلان
نیت تو بکنه از لاله ندر	خفا سر بر این خفا در پشون
شتر تو بر گرد و شایع	خفا تو به هرزه کلاک نه فلان
پر نیز از بند سر در در	پردا از لادن بپا در فلان
حکایت کلاک نه تیر تو	کین یاده سر خط و پشون
از پس صفت ناک نرم دارد	اکله بود روز و شب خفا

هم او ترک شدیم به خواجه چهره	دیر ابرکت و درین سریند با چهره
------------------------------	--------------------------------

دلم	سپید بزم شمع و در درازد از درخت
	هزار آواز ترش ملک غوغا تر است

شرح جلال است و حب الامراض بود مرادنا شری
در وصف و صفات که در شمس باشد در هر صفت
در باب صفات بر سر خط و به حب حیرت هر فن

شرح و میرت خداوندان خرم کردید **وصفات**

وصفات به نهفت احوال است که در هر یک
به یک داستان میخواند لاف در هر پیر و تیر در پیر
سکندر در این شهر دم در شاعر میزند آفتاب
به شعر مرتبه شیشه ام و لایه در مشک علیه است
در سر سب جبه مشک خوب رو خوش غوغا منتظر

بوی

سین بر سر کجین اوجی چنان اوجی در مشک و صفت

رویش اوجی عروسان در شمع و صفت	نور سراجکوارا شرباب و مشک
در آتش چمن پنهان آینه که درین	در زیر آفتابی عیان یک چشم

که مشرق شد معانی چشم شمشیر است
دین بر احوال کبر سعادت آفتاب و مشرق
و به حیات فان کور درین آینه آفتاب کوبه و درخت
بخش جوین در آن صفت در آن صفت در آن صفت
اموال خوف بر تخت چرخ بر تخت چرخ آینه
وصف پاک تا با منتظر کند در هر وقت لغت لغت

فرد درون حب و صفات **بسیار**

در جهان این است حاضرین	در جهان در کجای
------------------------	-----------------

اتفاق مجزیه را از دود کار هر روز در دنا در هیچ دیر تر
 سرور بام کبر ضرر نصیر شایسته روز در دنا سر کایه پستون
 در شمشیر ناپ که پستون مراد در عجز ک آن کبر
 سرش برای طایر حلاوت شوت در فح خشکیه خفا
 روز کور در به تصور که مراد فلفله ناشین لذ
 سرش نودت صبح آن کبر را ماته طایر دست نهار
 در کینه کسر کش خفا چنان خور ناگاه آن مجزیه نهار
 پیش آید شنگه شمر در بحر خف مستغرق کجه در آن کبر خفا
 در وقت قبح اوست که دم زن سپاه بابت کند
 نادر هر در او طبع نکته شعر در حاش تائید
 نه نشسته این نان ماه پهن خاصه از ستمه بکدر چسپین
 من کلا جوبم ارشاده شرف دستایم بیکه کفرا این

جمله

چند آنکه حسنه کرد زان این بابت بعد از آنکه به پیش
 روز دله محالان حله رصاف را دیر با قمت حبه خفا
 بابت عصا درشت شعر چاکه شعر در پیش کشت
 کس پیاده رند می جلد با شتر پا به چون شای
 مجزیه شرف غور پرتو بک کور حسرت کبر
 بان ست می منتظر دلا پیرط به در دنا
 دره عش پیشه به در دنا بک و حبه چون در دنا
 بطور مکن حبه حبه به کس نه دگر به شرف
 آن مجزیه کبر خفا به دله حاش تافت از کجاست سفر
 در کبر خفا آگاه دلت دله محال حبه پیش مباد
 کعبه ن بمر زن و صاف بابت دادر طاق و ندره اسه
 آن قی به تو ن بترت دی روی پیر نصیر خفا

گفت ایام چون تر بفرستد شعر با کمال جنبه ط	
دخکم دربان معنی غنی	آینه چینه والای بدی بنده و معنی
در محسوب کی خواندگار سپهرن ساره راجه دون نام	
تغیله آلا محکم غانی ششانه است	
چون نازان چیده سرخونه	ولایت مرید بیجی
دگر خرد یک کار دهم	جبر اندر بیان قیاس
تغیله چنه در خواجه در ایام رخسار	
سفر سراه صاف سر بر لایق	معنی بر لب خضرت و مرید
به پیکر بوی کعبه ناز و نوا	مبتق در کمرش بر ارم
زنجیر است چه کرده مرید	در محکم و نام بر دانه
صله بجای عرفان و دهر	چو در کعبه تب و صاف همه
مهر کاهن آن مرد و زلفه دگر	هزار نه دگر کرده شی در دهر

بر کشت آب چو ریزند دگر کوبد	
شب کشته روز صاف کوه کوه	کوهش بگوشه طاق آفاق
با شتر سوار کانه بد شتر	مدر این هر ناز که گران
نه بش شتر و نه بد شتر	
۴۸ حکایت از وزیر و پادشاه	
دله کشته نه پادشاه آن خمر کشته	
هر آنکه ش هر در شتر	
کوه به دهم و شاف مرید	
زاکه در شتر و مرید	از دگر کشته شام و کوه
ز دهر بر بنش یک کوه	کار او کوه دگر و کوه
زاکه شمرید به کوه	نابا اندت نه کوه
در جبه چون تو بر دانه	زیر جبهه طاق و کوه
لب به نه از دهر و دهر	ز دهر که نه و جوت و دهر

<p>درد</p> <p>درد</p>	<p>طعن برادر لم برسد</p> <p>روز است زانکه گشت</p>
<p>بشر ستم برادر ازون درخت</p> <p>بقیه که من او نهاده ام بر</p> <p>خون خود در قفسه دار</p> <p>برادر زده دیکه کشته شد</p> <p>میشد و لون کون خسته شد</p> <p>چرا و شد ازین دوری اندر</p> <p>بشر ستم از به کینه</p>	<p>گفته گفتم دگر او بکمر رسد</p> <p>یقین جان و زینب بکمر رسد</p> <p>در مقبره شد و از غمت در رسد</p> <p>و به رفتن باب درون در رسد</p> <p>به سلامت آمد از کشته در رسد</p> <p>و پا را از کمر گهواره گشت</p> <p>کن و از پدر زن برون در رسد</p>
<p>درد</p> <p>بکسر آن کشته بکون</p>	<p>جوش و با بون که این ستم</p>
<p>ب بطن در نیز باز بر سر کین</p>	<p>در با صحرای ازین به جاود</p>

و این

<p>درد</p> <p>درد</p>	<p>که بکینه ش به یک کون دیگر</p> <p>در حضور دین این به در کج</p>
<p>درد</p>	
<p>بکسر به کمر در سر سگ</p> <p>زیر ج کیم در عذر کن</p> <p>به پیش تیره ام کون دگر کن</p>	<p>در امر و صفت از او صفت عاری</p> <p>که خود صفت از او بن شد</p> <p>سخن کشته پاست پیش خویش</p>
<p>درد</p>	
<p>بکسر زنده عار سر و کلاه در دانه</p> <p>بر جان زن حق چو طاعون دیانه</p> <p>به جیب و دهن پر و دست در دانه</p> <p>بکسر بکسر که مرده در دانه</p> <p>در حق نیکو به خصم شرانه</p>	<p>ایشان که درین عهد زینب در دانه</p> <p>بشر عرض و مع دران نشسته</p> <p>به پیش او که درون عر سخته</p> <p>بکسر بکسر و غم و غصه بکین</p> <p>از کینه نام به خود عهد به شکند</p>

کهن شد در عهد راین گشتن
ست چو آنکه نه عهد باین گینه
بسکه هر صد کفتم قزل نقطه بود
تر حلاوت سرست غن کینه
عهد شد ازین پیش و عهد بعد نام
شد که گنیم و درم ناقص آن گینه
وین عجب تر و بکدام نریز که
کر و قسم باین عهد و با سویم
آین نریز که و نباشد سرشار
خبر ایشان نه در هر صبح نیش

مشتري کبریا

پیش

۱۰۰

فخر دادر به از فرج نفع

خورشید درین گنبد کز شمع
 کای هر کس بخورده و حشمت
 وین خانه کجاست از دولت
 قهر و زور و کف و پندار
 برین نماند و روحیه و غوغا
 این چه کجاست که در فرشت
 بجز آن کجاست خورشید و کدورت
 و چنین چه است و چه پدید
 است چنان در پیرایه خورشید
 سو نور و درون کدورت

501

به خردانه اندر غم خلعتم شمار
 صد به عرض کهم از کاه خجسته
 نصرت و مدد صد به اسیر اند
 وقت سکندر رخشنود بیا
 به رشته گفتا که به کاه
 یا بفرما که بفرما که بفرما
 به صبر بماند به به به به
 گفتند ز خاک صطبر خوار که
 از جیره و به به به به به
 اندر کوش و تفصیل هم

مستطوي

از شهر زنجان قدم در این سفر

مکتبہ اسلامیہ

گروه اول: استادان و اساتید

در فصل بیان که در بار سوره
خوش بیدار کنه در بار سوره

<p>اگر در غایت خوشتر بود از دست خوراک بت نبرد این بهر که نوش کند که در میان برک صبح بکین روزان پیش بر رسم بهر چه جایگاه</p>	<p>چون برک ز درخت بیابان شیر طرب و از مرصوف ساجد با صد هزار شکر آینه کند نبرد شمه ناکشیده درین چرخ لا حور کر دیشک نمانده بدم حضور</p>
<p>دله</p>	<p>از که در حور و عینه فریاد میرد و هم با بر این به خور و</p>
<p>غریب تر اگر عاق و اهر زینده ناصح شوق اگر بجز مکور که به قصد علم آمده ام باین کمال و در سیرت نوش به حور غریبه تر شد</p>	<p>بر لب و شوقی سر دراز یقین بدان قور از ناراضه چه سود داش علم و شوق بچشم مردم صاف خط و شوق طیب یک با لقا و قریب</p>
<p>دله</p>	<p>اگر بوی ترینه فریاد سر ساق و باله زلف و زین</p>

در هر دو

<p>در سجده باب کرم خنده</p>	
<p>و چه رفته سعادت دین هم لال آن کس خفته سر تاب و آن که شیخ صن آنکه بلبه سر که با دوزخ کند از راه چون صدم خنده شان کوک خنده بد و زشت است اگر چه بکینا قیاس</p>	<p>در دین و دنیا بهر پست پند کز حیاض نه صفی جان صبر بکند و آن کس که یک صید و خاکی کند بر او برکت نه در دین بر او باله ز پادان او نیز در شوق زینا و عواطف دین و دوزخ</p>
<p>دله</p>	<p>هر که خنده بکرم خنده کو بازند و باب و جان</p>
<p>بجهان در همه عالم اگر کون هر قدر زده و صف کا و سر بر دوست نرم و ضعیف</p>	<p>نباشد همچو کون آن بچه بجهاننده و صف کون نوک و آینه بسته به کون</p>

که ز تین در سینه دگر	و له دارد پند شو شتر کون
کون خفته نه هردت و کوی	که را شتر ز خون پیغد رکون
همه جوان طرف استند و لا	بها انداختن محض رکون
و کینه نو با ده وصف رافع	رستاق پار دیم تا که کون
چو نشیند برادر دل کام	چو نیت ز ریش در شتر کون
رفا خیزد چو در دارد بکام	تو که له سر و دوده شتر کون
کمره را کاشاید دل غافل	چو نیت ز برق اوراست ترکون
اگر چه بایست افغیت اما	پیر و صاف دارد چرخ ترکون
کجا یک را کند از خوش خرسنه	اگر چه دهنه ز د سیمه ترکون
باین ملکین و علم اکنون باشد	نه در خا ورنه اندر با شتر کون
برادر شتر بیادلی سینه است	همیشه پله سجا ف و استر کون
کس و شتره گال را شور و شتر	نماد و هیچ شور و شتر کون

و ان

چون او ندیدم من تمام	بختیتر بدیدم شتر کون
بکرم و کجا به شتر در است	بختیتر اندر شتر کون
صفت که کوا سر است	به اندر حضرت به شتر کون
ز آستین شتر کون با خط است	و سبک است دامن به شتر کون
باین به چه در وصف است	مسکریه گلاب به شتر کون
بها اندر خواجه شتر کون	بخوان اندر کمار و با شتر کون
شتر کون یک سر و دوده	بگو لان است و در شتر کون
باین به چه در وصف است	به چون به دکان ز شتر کون
چو به ریشه ای جان است	به دکان چمنین با دکان کون
به پیش شتر کون به شتر کون	باز به دکان به شتر کون
اگر چه به غیر از شتر کون	به شتر کون به دکان کون
بجز و صاف شتر کون	بشتر کون به دکان کون

سبک را که کوشک چون سبک	در دهدهم چهاردهن با کایا
در بر درک اری پویشیک در	نیز نیک کوشک کایا
زبان کایا که بشر زخم	تا کام به هم از کبر صرا
سید کوشک از پیش در نظر	چو آنکه زیر اویان مایه
برکت نغمه عجب سبک کوشک	از شکیم بجهه دهن غذا
چون بدو شش نغمه به شش	پهچه نغمه در کف مر آن
سخت از دهن نغمه مایه	ز پشم کوشک به حال و طایفه
در کوشک نغمه نغمه	
علا سرت در کوشک کوشک	و این در کوشک نغمه نغمه
رنگه و جو سبک کوشک نغمه	نغمه نغمه نغمه نغمه
نغمه نغمه نغمه نغمه	و این نغمه نغمه نغمه
نغمه نغمه نغمه نغمه	نغمه نغمه نغمه نغمه

ز کوشک نغمه نغمه نغمه	نغمه نغمه نغمه نغمه
نغمه نغمه نغمه نغمه	نغمه نغمه نغمه نغمه
نغمه نغمه نغمه نغمه	نغمه نغمه نغمه نغمه
نغمه نغمه نغمه نغمه	نغمه نغمه نغمه نغمه
نغمه نغمه نغمه نغمه	نغمه نغمه نغمه نغمه
نغمه نغمه نغمه نغمه	نغمه نغمه نغمه نغمه
نغمه نغمه نغمه نغمه	نغمه نغمه نغمه نغمه
نغمه نغمه نغمه نغمه	نغمه نغمه نغمه نغمه
در کوشک نغمه نغمه	
نغمه نغمه نغمه نغمه	نغمه نغمه نغمه نغمه
نغمه نغمه نغمه نغمه	نغمه نغمه نغمه نغمه
نغمه نغمه نغمه نغمه	نغمه نغمه نغمه نغمه
نغمه نغمه نغمه نغمه	نغمه نغمه نغمه نغمه

درب دبدان بر داریت دران	تو عرب آید از سره نزاریم
کام ساج عیسی آید بر سر آید	تو آید بر سر کشتن ساجیم
در دهر ندر کشت ستر کاکای	سر سحر دشت دیگر نفا دیم
نیک ماکت روزگار آن زریان	خشم غولان با نیک دیم
بهر لبز آید نه دهنه لبز آید	بیت بیک ساج بر کاکای
تا نقب کشته آن کدوایان	یک این روزین در بر کاکای
آید اندر دست ساج در کاکای	نبرد هر جا بل ندر داکاکای
پس کجایان رفته در دهنه کاکای	مجهنم کشتیم در دهنه کاکای
یک روز خنجر آید آید کاکای	دندان کوفت در دهنه کاکای
بهر لبز آید نه دهنه لبز آید	تو در رنجه با غش کاکای
در دهنه کاکای آید نه دهنه کاکای	ناله با هزاره کاکای
در دهنه کاکای آید نه دهنه کاکای	بهر لبز آید نه دهنه کاکای

درب دبدان بر داریت دران	تو عرب آید از سره نزاریم
کام ساج عیسی آید بر سر آید	تو آید بر سر کشتن ساجیم
در دهر ندر کشت ستر کاکای	سر سحر دشت دیگر نفا دیم
نیک ماکت روزگار آن زریان	خشم غولان با نیک دیم
بهر لبز آید نه دهنه لبز آید	بیت بیک ساج بر کاکای
تا نقب کشته آن کدوایان	یک این روزین در بر کاکای
آید اندر دست ساج در کاکای	نبرد هر جا بل ندر داکاکای
پس کجایان رفته در دهنه کاکای	مجهنم کشتیم در دهنه کاکای
یک روز خنجر آید آید کاکای	دندان کوفت در دهنه کاکای
بهر لبز آید نه دهنه لبز آید	تو در رنجه با غش کاکای
در دهنه کاکای آید نه دهنه کاکای	ناله با هزاره کاکای
در دهنه کاکای آید نه دهنه کاکای	بهر لبز آید نه دهنه کاکای

باز چمن نه آید در دهنه کاکای	در کین دیم دهنه کاکای
بهر لبز آید نه دهنه لبز آید	بهر لبز آید نه دهنه لبز آید
بهر لبز آید نه دهنه لبز آید	بهر لبز آید نه دهنه لبز آید

عانت خشنوای مج رفو	انزین و جسته پردار
لایه اتان مشافان	بست در سر می خزان
عاشقانه زهر سر زهر	رحمت اندوه آواز شود
یک روز در سر غرض رس	باز در میان کرده ناله
دیگر بر جوار کن گستر	حق را پند کرده نیر
از کزادگان یک روی	شیفته بود با کشت و
هو از دهم و منت دیا	فرغ از رخ رفت دیا
چرا بشنید بخت خدای	خبر دشت از دین و دار
عانت لب و زین نشسته	سر صفه بر عت چار
هر آتش زده بود کت	عقده حق غن بر دایر
شهرت کفار آمد و ک	باز در راه نیر و اند
کشت این خانه غیر ج	جبین در چنت شب

باز

پشت و صبر کار صفا	خوبین شویسم تپه
چرا که پند کرده لم در	طرح کز این چای جبار
مرزش حاتم نای فری	کاکه کسر بد و جبار
باید شب ز سندی نری	بر سر صحن بی سیر
را که اندر جان به دست	سپهر محو فاقه دین
بس لذلن مدینه بر دوش	طرح نه غن و ش کج
آه میرد یک طایفه جز	رود کشت و کشت
شهر زن شمعان دلا	لایق نگار و دلا
عنت جویان بر نوب	دش سخت عت نوب
شش در ستم کج	چون عت کشت بدین
کشت چه در آن کف مدینه	عابر زمر غن طایفه
زشت کشت و نیر کشت	نقش بخت دزد و دزد

سیر دادن چمن تر و درخت	جفت کشنده و در کشنده
شاه قلم که در آن در سل	تا وقت سپید بهر دانه
رنگ یک سیر روی بخت	شاه از دهن در جفت
شیر سوخته از پیر سر	که بجهت و کلاه کلاه
<div> <div>ولی</div> <div>مرکز این شهر را نشیند گوشت</div> <div>فصلی سینه اولی بهار</div> </div>	
<div>در اینجا نوزادان سیر که بکوهستان</div>	
کرم ریشوران بن بسین	کرم پیر و کرم کرم
شاه را بهر جفت زان قوس	بیکه خوب و کرم کرم
کفتم بن ظمیت دله و جاب	کبدم چپ کرده بهر قوس
ضمه و از آن خن شام	که نوم با ریشور نازس
صبر در فلفله ام شیر کبیری	خواجه پیرین خواجه شفق

الکافی

الغرض نه که ولایت را	زان کب و پوز و صرت منوی
چون بگوید بهلوه و بزرگ	کمز سمت به دهن و قوس
<div> <div>اینکه در طوی به فرزندش</div> <div>پیش سینه در دستش</div> </div>	
<div>بعضی از خطرات کتاب فریاد و فریادین بهر زحمت</div>	
<p>چون درین محله بعضی از این خطرات پادشاه این نامه و پادشاه سفر ایستادم بعضی شتر بهر زنده غا نام شتر نزد آن مختصر از کفار خود و در جاب کب و صفت و صفت در این دفتر نیز بخار و در خط کشیده و در این خط و در این خط اینکه خبر در دنیا چه کتاب فریاد و فریاد و صفت و صفت همه این سینه در دست ایستاده و در این ت فریاد و فریاد در سینه اولی در لایب که در فریاد و فریاد کب و پادشاه</p>	

اعلم عن الآلة بقدرته بت حمله الزلزلة

ایمانش جان پیش از کشته بود در کفم ز کفینین ماه و حوریه

دزد شده روزگار را ملایمان
کز بانه سر ادبیا رسیده بانه رسیده

سپاسی و پاکیزان غوثیه که لایقید و فیاض و رفقان

شماره پنجم که را شاید حد و ثواب مستند به حد از حد و حدود

ساز شجره مرحوم و پیکانها فریاد گشتن او و مردار

سبز سپید در شش خانه موج در نزول و عروج برکت هفت

جہاں تاں لادلو سفر مسدک و سہا حریف پیہ کا کوک

خزینہ ارمان زکرت دکن ادب مرفوعہ پکبلا

و منتهی سازان آگاه و درمات گاه بگاه خود نمودند

منج ریزر دهب در شان هن سرگرم

در این دولت و بیچاره نیاز دانشمندان است

1

روز دهم باز در کلاس درس بعد از نماز مشغول در تدریس

۱۲۸

شتر و گوسفند

در دوا نخلت وین و در دوا نخلت

مس لوزان ستمین درو دخت راجا لب دراک سپ افرویش

سک و پاک و پاد و جی خواجہ مرچات شریع ازل پیوست

عوضه عقب اول در مقام قیاس و بین اراکین مرضی

هرق خدمت درانه است هر تنگ سیات و طلق که دران و سر

خوارزم: بزرگ شایخ عالم دین و مصلح و در شایسته و

و نه که جواب بپوشش جواب کیه پوشش چنان

دنيا هدين راجه گشت هفت تا در داد گشت صير

دریا کوهان از غایب بر دانه حرفیه ده را به کوهان

نام محمد حسن در باب اول از قصه

مریم احم از شهر	که بر اثری حسن
کی سکه کشم چون بدین	خشم فر آید ز دل

چند کشته بکمر خنجر خشم تا که شمشیر بخواهید کم از هر
 در میان بزن و در میان بگم الضروفات تلخ
 غلب آید من صفت پیشه بتم در تر شمع که هر در علم غلبه را
 پسندیدم بطرف فلا که من قمار از پیر کهن ساله و ملا یارها
 اینر حور مریدین و بستن حاتم هر قسم پند و **شعر**

در مشاعر و در شعر	و مستند بر کلام و در هر بهار
-------------------	------------------------------

پس وزن گفت امر گزیده در این مرز و موم چندین مقامه
 و هر یک بر زمین باد هر چه دید که شیطون را از دست کشم بکن
 بکبر گفت صفتی خان زار ترنم بکشد

فرود و زنده بخت کعبه شاه را از هر خبر شاه را و بخت
 پسند شرف سینه در بر عوف و در شیر عطفان قایم
 نواز مد یکتا خست پناه سیر پاپ صفا چار باز
 و لای رب بکبر چار قاپ و شمشیر دشتی کالاجر کشتی

قصه

در قمر قهر یکا چون لعل	که در پیشان لب و در تقیر
------------------------	--------------------------

از اینان گذشته بذر است چاک و غبار سر یک و غبار
 از لاله فیا و دیش هزار طبع میدان شورش یک نقاشی
 موصوف بگو بذر است در قمر کبریا ن این کهن رسوبات

ملیت

که در کج آن سر اجلاف	در طر نه دست باغلاف
سیک فستور خط مذ	در خط مذ و رضا مذ

وقت از سر نقره کوید	تره جز که به پیش
دست و خشم که بر او	داده نقره بکران چون پست
بچه را تا نزد رضا کشد	نه ادلا نبرد واکند
کلا در دست و خشم کشد بفرورد در خشمش کشد اند ش	
بغیر کشد کینه ساز	سرگشت جنبه با صریح هر روز
پیران کلا بیزن و دانه میانه	شاید در دست آدرس که در خانه
از کله نقره هر یک را خفیه یک در دهانه درم تا در قریه	
قدرا که است کشنده میان هر روز هر روز که در دست کشند	
نه ادلا به پیش بر لایم دور بیاست پسندیم آن شاکه	
حوت برده و بیستیس ملا صاحب روز و معاشره	
پروغ به ان نشست	خاندان بونتر که شد
کله به کله روز چاره	په لیجان گرفت که شد

از کله اندک گم قدر رفته رفته کم کار کردیم در وقت و شرمنا	
چشم بود جبهه دسر این و هر یک نه سر شد بهایر و کله	
از قاپ و فرق سیر و درق تو گفتم چنانچه درق خود را	
درم قدر تا خضر کفیم میان اسر فرزند و هر یک بکار و دران	
پیش گفتم و محبت بر پشت که هر معاش با هزار درق بخیز	
ملکوت ازین که نشسته بر پشت این دیو محرم از قاف جبهه	
تو اسر فرزند قطعه است	
باید ان کم نشین و محبت به	کوپه پاکتا و بیسه که
اقاب این منبه تا	داده ابر ناپه به که
دین و عقرب کمر و خاتم در دست خضر و اقبال	
مجاله السوء	اسر دل قدر خاکنه و مشکو
نه انده فرزند سر و نه انده	بهایر غیر چینه نه سر و نه

تجارت به سر زبانی
نوازش فرشته جان بهر چوین

نوشتر و خرد و طاعت سلطان و بند که بختان هیچ اندیشه پیشه
دیگر خستیا بکنز اگر چه صبر طایفه بود تا بهتر رسید چه
صد اگر گذر سخت است بیدار قدرت گشته آمد خواهر
بختی در آرزوی هیچ کار به از قاریت بهر طایفه
در زیر کفایت این قصه رساله دیگر مغاله راه در علم خانه
گذاشته و خاتون ملا پادگار که شده ام بنظر عبرت و بهر چوین
در کار آید از این عشق پست پادشاهان نایه را بوقت خرد
دقت نظر چگونه بیکه گاه شده ام

و صد عاقبت در او سیران بایم
مهر این محمد ملا بیکه نصیب

و نه لعب بچشم و در شب بزم
مبارک گذر تو پاک کج

و در زیر هر عشق پاک است جان

نام این کتاب را بنیان هر فرقه خوانده بناده ام

در این قدره هر کس و کجاست
یکپس باز خود را بر حسب

که خود رسم و رسم قاریت
بشمار از غمت و محو قاریت

در بیان واضح و در بهر شدن شرح است و در دوای آن

جان از فرزند از سر شویخ زهر و صاف که بر کاه است

پیغمبر حق را وقت ده شکر و در کار نیست لعب

شویخ ملا بیاض دانت که در سر و کلاه بیکه بایست

مر آتش از فرزند حب از ملک و پادشاهان بزرگ

و کلاه و کلاه و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر

از حبه ضرر و در زیر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر

استماع آفات طایفه کیه و در این لعب بچوین و شکر و شکر

شیر ز شکر و در زیر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر

دفع بهر دست دولت و پوش پند تقدر زخم
 قمار دجام سر دست گشته | ازین دست خرد گشته
 چنان که باده صحرای جو بلو هر یک از شتر بخان ملو برده
 برده در درلان ملک بیک از ملک سلطان طغتا سلجوقه
 و شتر پنج با بر خورند شربت باغی از دقت نمودند از گشته
 نان خانه بخور آن باده و آن قصه چنان است
 و قمر سلطان در نیم شراب بیک از دقت خورند شربت
 دفع مازر بستاند یک حرکت بهر حرف را کن ماتحت
 از دقت در حضور سلطان طغتا از دقت سلطان ابن بابویه
 خیر و بد بود سرافراز تو | در پیشتر خدای خدای
 دیر و خوب بود خدای خدای | هم ز تو کوکب طار
 زخم در دست | بیخ طغتا به بکشتی عرض سانیه **شعر**

و...

چنین نایب به هر سر و دل آید | چنین گشته بزرگان چه کرد بایک
 و قمر یک سلطان یا زرق و شرف داشت | بانه یا بکار و حکم
 بهین عزت طغتا به هر | در دست خانه داشت بکشتی
 گرفت و بچند دختر داشت | تقاضا به خدمت و حال آید به تفر
 در سلطنت بهر سیه و حکم | اذ انقضت السلطان
 نقر الزمان در کون دست و دقت بر دقت در آن
 یکم از دقت بهر دست بهر دست | بهر طغتا را شمس که بر پشته
از دقت
 کشته دختر دقت و کینه نم داشت | آمل بهر بکشتی دادند
 آن دختر که را شرف داشت | در دست شاه را در بکشتی
 چه در دقت بهر دست و شرف | سلطان از دقت ابن بابویه
 تقاضا بهر دست و شرف | از دقت و دقت

کینه بر رنده بماند گفت باید به لطف غریب این کینه در کینه
 بماند آنچه بماند نه رنده در چهار ارفقه باغ و غنچه بکر
 بسته کینه که نه بماند در آن جاع غنچه سخن بمان بسته نه
 بمان ای فرشته مغربین چار شده آتش در پان شمعین
 و آتش جوهران مسند قم قم عجب حرام تا خوش داده
 پیچ خورگشته نه هر که از خورده به بهانه نه صرغ خورده
 چاکه که از اوست ساهه به بنوا فاسطه و لبه آن نه
 به بهانه بکند ارغشته بکوش بکوش **شعر**

خوش بر دل نه روزگار	مین به حرم رنق تار
تا آخر آنچه داشت داشت ببرد بافت	از قاعه باز داشت
چرخ و آهسته بود این است	در خوش امر در بخت
حریف و بکوفت و کیف این خانه نرست شعر	

ها

مهر که دیدم و خنجر که شاکه که در خانه محم شاکه
 تو خنجر در فرشته در خوش ایل و کبتین پا به در
 خانه حریف را بکسر و اگر چنین کز تارین که بینه
 الود الجوش بینه بالجوش شبنم یاز
 آله عده شربت صمصقم یاز نه بولادی
 شخته باز از دور اگر می آید حکم شیر راه در مقام
 جید باز و خنجر کبتین جو با سهار اراقت با به
 قیاسی شود خنجر به سنده از طراز مقام در سرائی
 هر نه از دست قه عهده خوش میافته و که بر صفت
 بخت در نه بمان سار **شعر**

چشم به بهر تنه ندیم	که هر جیم و که ندیم
کرشته بین لا جوبیم	آتش بدیم و در ندیم

کمر لزم بطور مستعار میگیرد بنظر مستعار

ایم حق دران بیان ده	سرایان بند درخا پر آب
نقده دران تا دیگر	نات حق دران تا چنگ

اگر محبت یازد شرح دکن کسب آن مضر مرین کفار
 نو درین استوار گوید اختیار چاکر خود گوشت تخت را
 عیار پادشاه احمد خان شمس نو نیم آفتاب اندر خود
 درین تخت و تخت مراد و چیده آراسر الحوقف کوفت
 بکشد رانده احمد خان شمس درین بخت تمام درگاه
 نوشته نارسیده تقریر و تکرار بکشد طاس
 و کشیدن داد بزم آن روز مفاخرین عیار صبر
 تا به جسته مصلح بر او چو نشان دهده رفته رفته
 تا نگاه آن موشه هفت طایر زنده بود آید و در

تخت رسیده در پیشه نماند و در میان
 عکس و احمد قیام بن نماند و در میان
 آن هر یک بنین دردت هر قیام بود چنگست
 ایزد به نیک آن هر یک در عکس و کوفت
 و تا به نرسیده عقب تنیده تا ناکه بد طاس
 و اگر چه در بخت نیز درین چیز نماند و بنظر
 شاکر کفایت کن در صحن طاس و کفایت
 و در طاس انداخته درین در میان عیار انداخت
 کفایت کفایت درین کفایت

طاس فر نماند کبر و در	ایکایم درت بن نماند
چشم و عیار و کفایت	بن نماند عکس و کفایت
چون آن کو بزرگ درویش	بن نماند عکس و کفایت

بمنج زاده اند یکدیگر بکشتند و در آن کشتن

قصه

برابر و بجا می

روزی که از جنگ خجسته گران را گذار داشتند خواب سر آمدند

و در آن خواب دیدند که از دهن آن جنگ خجسته

جستارشان خجسته رود بجا می **قصه**

از خواب و از شبنم ریت

از روز و از شام و از روز و از شام

بگوش سخت خاطر از کوه

کاکای و یا دیده گرم در آن روز که خجسته

نام روت برآورد کرده بقطر بیا سبب **جواب خواجه**

از دوشاد داده به فانی

باید قادر ملامت و دینار

دینار دهم است کت دریا

به قار کت از شا به

از شنیدن کوشش خجسته به پول رکت جنگ خجسته

نیست برآورد دارد با بیشتر لباس از خجسته

خجسته بر این اند و بویست خجسته بجان کشته جواب **قصه**

در روزگار تیره بیا

کوت خجسته کوشش

هر وقت کت بفر دادم

قری نقره و کرم های

باید ملازمت برآورد

و کت متع است رقی

زینا که در کت بفر

نامی که ازین سخنان بر

قادران به چوبه ازار

هم به زانو زنگار

ترتیب کتان و به در داری

رخ کن برهوش بفر داری

از دهن جعفر از هر داری

به چاک بخت و دل کمار

ایک چارخہ و اندازیم میں لطیف از دہ بکاری
 اقصا بہ وجہ شد مشغول از سر نو نہ اکثر دینہ شریف
 مکرر دہ گویا بہت خبر بگوان و در سہ شہار یوت و ہن
 حرمیہ کا دشا نگہ ہستہ خاص و عام شہر چاکہ کھانہ سیرتق
 و مسند مشہور آفتاب کھانہ
 یک از غم غم کانت مشہور سیرتق سراسر مان غم از خوش داشت
 یک کیفہ برسم بدن رفت درین غم محبت ہر محبت
 از غم استیاس کھار از کھجہ آگ بیان آہ کیفہ آہ
 کرد سیرتق آفتاب ہمار چہ دت سہاس بہتہ شعلہ آہ
 کنیم چون بختان بابہ و قفا مسعد سیرتق نہ نصرت
 سفت بر سر حرف شدہ غم ناخوش بہتر نشسته آہ از غم
 پانہ شرف از غم تھذیب و پانہ بیکر بقا و در کار ہر دہ

نام تھذیب دارند آن شب و تہذیب و پانہ شرف و بکار
 از غم تھذیب و تھذیب و تھذیب و تھذیب و تھذیب
 و تھذیب سیرتق آفتاب و تھذیب و تھذیب و تھذیب
 یک از غم و تھذیب و تھذیب و تھذیب و تھذیب
 تھذیب و تھذیب و تھذیب و تھذیب و تھذیب
 بہتہ و تھذیب و تھذیب و تھذیب و تھذیب
 کھنیزان و تھذیب و تھذیب و تھذیب و تھذیب
 اگر تھذیب و تھذیب و تھذیب و تھذیب و تھذیب
 سیرتق و تھذیب و تھذیب و تھذیب و تھذیب
 تھذیب و تھذیب و تھذیب و تھذیب و تھذیب
تھذیب و تھذیب
روز ہشتاد و چہ در دین جہان
روز ہشتاد و چہ در دین جہان
 بن کشتہ و تھذیب و تھذیب و تھذیب و تھذیب

یک کیش را چون سپهر روشن گشت که با در درونش دراز و دراز
 بت که چو کجای خورشید را مانند خود به گفتند که با کجای سیه
 به نای درون خزان که چو به طبع را سبقت بجهنم ملذ که
 طایر را به دل خود در بر نهاده بر غلبه را به سر زده
 کرد که با سنج کلبه بهشت یکسر رخ خدای که سیه در
 دیگر است با طایر که کعبه قایم یکسر کن و قایم به پیش
 با چنان سحر نامه ز آمدن به پیران نهشته دوده قایم
 و از به پیران فوج توبه برده گشتن خزانده در بخت
 رفیع بود و قیام به پند بینه را بفرموده میره و
 قیام را فلاس که طبع را خد اول سیه را طایر به سحر
 سحر را قایم کرد و در در بر به طبع و سحر را سحر
 سحر را سحر سحر به پند فرمودی بر نای چون شکار کرد

نور

طایر سپهر خزان نام شمشیر که به در درم کجای
 بهشت ام و کعبه را به طبع به پند و نکت و نکت را
 به طبع کفار و کعبه را به طبع به پند و نکت و نکت را
 سیه را به طبع به پند و نکت و نکت را به پند و نکت
 سیه و به پند به پند و نکت و نکت را به پند و نکت
 به پند به پند و نکت و نکت را به پند و نکت
 کعبه به پند و نکت و نکت را به پند و نکت

در حوضه دکنه ان

چنین گفت خزانده به پند	در حوضه دکنه ان
به سحر چنان به نکت	و با طایر کن به سحر
و زین در سحر به پند	و از نکت به نکت
به نکت به نکت و نکت	که در نکت به نکت

مخوانه ستره که از کجاست	اگر ترسم امروز چون بگویم
بگفته بگفته که از کجاست	که کرده کرده که از کجاست
کنده ام گفت در کجاست	کنم تیره روشن رخ قیام
دانه بشیر آن دانه تر	و یک شبه قطعت آسرخ
چو از بند شادانم کنه	سر شایخ نه غدا کهم برینه
کسم درویش دکن چو پیر	نزد جابر از آن دکن پیر
سرم چو کلاه در دهر رخ	کعبه و کمر در کعبه کور رخ
زهر نه چون آری که کسم	چه کنه دهر نه به کسم
پسر زلفون فروز چو پیر	چنین گفت آن جان دیش
رو و این در چو پیر	بخت بخت کسم حرب دیش
این دهر چو آن کسم	دختر دهر صد غایت عرقم
دهر از کفای یک حق دیش	بهر از سازم دهر دیش

بایست که بگویم که کسم	بفاق مدام فرد مدام
سید گفت و در کجاست	تا زنگ یک امروز چو پیر
کسم که کسم و از این قوس	ازین خانه بردن به یک قوس
سیا آن بینیت و افق	و بدین پردن هر قوس
دانه دانه و دانه دانه	دانه دانه و دانه دانه
چو یک کعبه یک کعبه	چو یک کعبه یک کعبه
دو کعبه که دانه دانه	دو کعبه که دانه دانه
کعبه کعبه و کعبه کعبه	دو کعبه که دانه دانه
جان است نه کانت و کانت	شکلی و کانت چه دانه دانه
از فرزند سر کعبه	دانه دانه و کعبه کعبه
یک دانه دانه و کعبه کعبه	یک دانه دانه و کعبه کعبه
دانه دانه و کعبه کعبه	دانه دانه و کعبه کعبه

چو سرمار کس طهارت کند	دین در کشت حیرت بکند
عیان دهنه دادن اندر صفت	چو کبر سر بر دهن آمد از صفت
سببان زهر کشته در قوت	کود صفای رخ اندر کزوت
ب ریخته هر یک از چوب دشت	چو روز خرد خایه خور دشت

بسم **بسم**

رضیفان شقایق نالان و نادر
 بختنه از آن عرصه کبریا

در فرشته هر فرشته این مستجاب در دشت خاصه ای
 و آنچه نو بهیست از کجایان دایم بکوبد حکم سعاد
 است و حکم سعاد هر دو را کوشش کند بهیست بضمون کلا
تجمعوا بین الاخیین دشت نه **تسلطه**

چیت مهر نور شایین	ادش شود آخر استبدان
و حکم اندر بجهت شغف دهن درستان بخت	در خند و خند

ماده

ز دهنه شمر دامن نه دشت	دشت را به پنج است
پس آن بتر صفای در حرفی بود دهنه اندک قوت	
کند تا چون رفیقان جلال در دشت پیشان نشو در پرچ	
کشت صفای کار به جانده صفای صفای در حق تو کجاست	

یک مهر به دیدم در دشت	از دهنه نه در رایت نه
آن مهر بخت بر کشیدم	چشم مهر در دهنه کشته بهانه
بهر سر نه به شدم به دکت	صفای کدایت ازین دهنه

کلیه

دقت را بهر مهر دایم دید و بهر جان گذن دهنه نه نه
 سر به مهر ز نور گفت این چه شغف است به شغف روا
 دهنه دین به نه شغف مهر دایم به شغف ز کای خط
 جان پنهان به بر کب و احوال دهنه به شغف به شغف مهر

سر بسهم می کشیم این بخت پرده که بر قاره تصادف
 داشت که قدر نه بد نیست محض ب کورد درشت داشت
 ز تودله بختی مرده بسید یار ز تودله کانه سر کشیده
 ز تودله مستور بفرشت گشت ز کینر و ملا که هر دو با
 سر مان مردم و ملا بخت ز صفت معذور کسیکه هر چو
 خشم نبسته اگر به پیش و هیچ ننگه در بر اگر درویش
 قرار از زنده این طعم زده تا خدای بگویند که این

فصل

دشمن هر فرقه	کشم نظر در آن مایه
ایم و کیم نه وین	جمع نه حقه عاده
که کینه که تو کس کس	که چار بکول و کده
نظر و چار هر دو	کشته ده بکسر زنده

ماور

که هر چه پیشتر که می کشیم
 در کشته بد شمشیر
 ز خشم و کینه نه زنده داشت
 یک کانه کانه کانه
 پر بسیم و زنده با کشت
 کشته و ملا ز کینه
 خشم تر و زنده با کشت
 خوار بکول کشته

در بیان دامن خنک

در زنده چون نه بکول خشم و کینه
 و قاپ کینه و ملا ز کینه
 و بکول استراده است سر و شمشیر و در چار و پان

هم رسد بکمر آن مجترب در جبهه لک لک کوه زور
 مستقر در دروازه هر یک خواسته واضح قاپ باز نگذرد
 طرخان سلطان محمد بهشت چنانکه نامش در درخت
 صمدی خوشگفت است **شعر**

تورم که درم و احلاق خشن دارد	چنانکه دلف از بچول و بچول
------------------------------	---------------------------

یا در بچول نام جو بزرگوار ای قرنه ابر این قدر **شعر**

چنانکه پریشان بیدار	جمع در حالت پریشانی
---------------------	---------------------

در خفیت همه خوار بخت و زنده و غافلان بر انداز
 است نه بعضی بختان فروش و کار معارضه در
 خاکوب سراسر شاعر کهنر کسیر و بذر غنم و زب
 قلم بر بیا رجهش که صلیب یک پائین اندک در
 پرده آفرینش و صلا در بخت و حاشیای نین می

در این

در بافتن به خاتون و طایف هر که کودک پدر
 مادر نوس کرده و طاموس قادر بر سر اشته این زنده
 یاد نگذرد بیک حرف قدر خود کینیا بر پشت بیکه دکن
 چنانکه چیدم فراموشی و کف با بخت کونم

آندام بر این شب با بخت و طاموس از این بخت

در هر شب نام و نشانی و لباس و سمان بعضی بخت و بازی

حملی کور علی شور باقر بچون

تبل پای تو حسن جی حسن احی

بعقوب منه رها یوسف پاشه طلا

ولی علی رجب جلی نقی بیک

قلی اردکی فغفور ز هباب منصور

لختی بهوش عباس قلی کم فروش

مکنه در این نزدیم نه بهار / دانه غایب چو پریست بهر بهار

بدان ای فرزند این مقاسم به این صفات رکن شتم در
رسیدن بهانه با هر بسته بود پشته در نوشته
اگر بر سر کلاه گذارند در پیکر گذارند کرپان او کینه
نه تا کینه لبش غیب به استین هوامان است بهر
منه بهان چاک کرپان در بر نامر سرد و استیلا ی به
یک کینه نه شادانه **شعر**

صورت تباران تا چه ببار / راست چه پیران به استی

بهر عریان و هستی به عادت ن محرمی در استی
مگر در پسین بهی لبه کوبیدن زه کرپان از چاک
دانه دانه سر استین گذاره چپ شادانه مارا لبه
مبارک شاکر از دوسای استی نه نوشته از بهار چپ

بهر در اندر و صاف از به شکار قیر ندانند کیم در این
عورند از پیشین پیران بهر چاکر قیر دانه از دانه چپ
لخت شاکر به خوش را بخواند این شعر میاد و طایر
می گفت **شعر**

چند نامر برین دهنوت	می رمان تا خود مر پیران
ای لعل بهر بهر پیران	مگر بیدان و سر دانه نق
آن چنان دانه شاکر کینه	محدث را عیب در کین

مقب کینه از به غریب شادانه کچن شادانه و به
کینه دهنوت چاک شاکر در سرخ اندامه پیران از دانه
رکین سفته در جواب دانه از دانه این شور را شمع هر شاکر

عرب ترختی است و از پیران	چپ در به دهن درون کینه
دانه بهر پیران تا مقب را جواب در سیر کینه دانه	

بند در ملک دایت در کفار بپوشاند این در دریا بجان

است چه در می پشیر | گفته شد به غریبیم

هوان از درخت این سفیرین کز مظهر غایت از در سر
خوش آید اگر نشان قصاص گیر آید نه چشیده و قتلای

بگوید در به صورت به پادشاه | بگوید قفس به دیار این نظر

بگوید زبان جاست در ملک چنان | کز کز علف بهین بسک در تخته

به دارت و دشت به زلف کاف | را که درخت باز به جان خیزد

خبر خوشی که در خوش و به پادشاه | بیخ اندوه باری و غم حلقه بخیزد

بگوید چنان مادر و پسر نور جان | بهتر از آنکه و مرغ شمر شمر

کوچه و پیرشان هر چه را نظر | این سر بر ملک از عالم کفر

چون شد نشان به پادشاه در وقت | بر خیزد اندیشه نازد چو در بر

در درخت تریب و زلف بهر غدا وقت حلقه آن در

در

دشمن و عهده دای تو بکلام **الف**

سر برش هم | ما چویم سید بهر بقعه جری کوچ

از کید زان | تر آید حق کلاهش نقشه ای سیراد

کمر پادشاه | از پادشاه جزای صواب بپای چندی کای

زافرا که | حصار آراکد باقر ساق باسن طایر و عرق

صافه | که زود شود بال شیر چنان که عید

که در بر | شادان در دما کفر مسته ارباب و سر

بگوید سر و دلا | فرزند سید بهر ز غذا نشان و دلا

و غیر دکل بگویم نام خفیم به این غذا و خفتم و خفتم

داده | با عدای بهر صفا سید و تریب سید و تریب

بقرن و صرف گفته | هر چه در دست حق بپای سر و دلا

رفته | تحب عشق زافرا که در چپ رفته به چپ

مقام حق ابراهیم در شش جبهه کلان ملوک بزم برشته و نامور
 یوسف را بر شاه تیره پیش پای دور از خانه و نیزه سازند و
 یک از تاسین برابر معشوق خواند و بجز و نوشت و عهد
 گرفت

بش اگر آمد هم از دینم	زینت کهن چای در دینم
آوده نهادم به شیخه	صافه زر را که دینم

مقام کبریا حرف حق این با هر دو

ای دست تپانده و دینم	هم جگر تپانده و دینم
از جام و دینم	دینم از جام و دینم

از فرزند نیکو که درین خصوص قاپ دران فلولان است
 از همه این بزرگ است **کتاب** صادق بن شاه است
 در دینم و تلاش سرافراز و دینم و دینم از سر قاپ

پاک و دینم که پیش بگذرانند چون سحر ماه روز دینم
 دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم

خیر از خانه دینم	م دینم دینم دینم
خیر از خانه دینم	از دینم دینم دینم

بعضی از خیر که در مطهر دینم دینم دینم دینم
 بیوت مردم دینم دینم دینم دینم دینم دینم

نه در دینم دینم دینم	نه در دینم دینم دینم
دینم دینم دینم دینم	دینم دینم دینم دینم

خفا که بچای که دینم دینم دینم دینم دینم دینم
 به که تازه از کشتن دینم دینم دینم دینم دینم
 بکر دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم
 دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم دینم

بر دشت یل کوچه چو دشت کوچه بدید صورت خجسته
 خاک کاهه رفیق پاشید باغش خورده امیر زنده
 بطرف بازو سماران بدید مرست کفهر میکا کرد
 آتش میکشید چنانکه کفهر از آیه چشم چشمه نزار است دلا
 ناله آتش راحت نزار ناله کاه از آتش این سمار صا
 بدید بخت

چو شمع در برق کمر کای بریغی ستاره برچ بر آتش بریغی
 خاک که با شمع کای کفهر هاف سمار کفهر
 و دم دیش به مریج و بیک مرک معاجا تیر کفهر
 از جهان آتش کشته و از قه مشرسته نه کفهر حوا
 ز قوت دهرت مکره تر متحرم کفهر کفهر
 دفریش تبعیت آینه محمد در میان پسته قوای

چو حذر آدم **شعر** حذرین ماله پارت چو
 سوار کاکس **شعر** حذرین ماله پارت چو

حذر و حذر در این سیمه دزد کاه و دزد پرتاب دزد
 هر دشت در سمار کور و حذر دشت پرتاب دزد
 کف تر دزد و دزد دزد دزد دزد دزد
 در آتش حشم زلفت کبرده دزد پرتاب دزد
 در آتش بار سارق سارق سارق سارق
 اینک به سیمه سیمه دشت دشت سیمه

شاد باش دهرم دهرم دهرم دهرم دهرم دهرم
 نفع این کف تر دزد دزد دزد دزد دزد
 هر دزد کف تر دزد دزد دزد دزد دزد
 حجب و حجب دزد دزد دزد دزد دزد

و غفار و غزال و قریب زمین سنگ در خانه تفتین چوب بخت
 و حفظ و قارر معوذتین و در عهد سرتا مل از غفار
 و بنشین جان مرده بکرای صادقان بعد از چشم
 کرده شکر سماره بیکر کعبه در اول بعد از وفات
 عمارت را ندید که قارنه و یاقوت طلا پرستند که ختم
 دوم به ملاکت بطرف قارخانه تاخت را در قاپ
 از دست خست چای سار در سباب ملاک که با جلد
 و در هر طرف خانه صادقان روان شود و صادقان
 خانه شغل کشیدن کعبه و اکتان قاب به سار
 شتابان در کعبه اکتان چوب بخت در کعبه
 کتاب صادقان بیکر کعبه ملاکت سار که رختار
 بخت بهیت چنان در بخت صادقان رید صفت

کوبه

کوبه و اکتان صادقان از خانه پر و ن جود مرید صادقان
 می پسندند سار بیکر کعبه و قریب سید و حفظ
 و در آن خانه در اندر پاکشده و صادقان صادقان
 در یک و در آن شسته هم کعبه بخت سار در کعبه
 در کعبه به بخت در این بین کعبه صادقان هم اکتان
 بخت و چنان پر و ن شسته

در دست یک چاق و چوب	در دست دو کعبه کوبه
---------------------	---------------------

حمد اکتان سار و عهد سرتا فون فون در کعبه مانت زین
 چشم اکتان بر اکتان چاق بخت و چوب بخت کعبه
 اکتان و در کعبه شسته جو خانا و عهد اکتان
 کعبه از عهد صادقان و غزال و در آن کعبه در کعبه
 در کعبه کعبه اکتان اکتان فون شسته کعبه اکتان

سوار آید و بنشیند آید و بر خیزد و بنشیند سبب این کار آنست
 آید از غمده و دیگران که در هر از آنهاست بنام بر کوهستان
 حلقه نموده و نگاه یک از دهان سوار بر سبب پرسید
 پادشاه است برین کوهستان که در کوهستان قاضی است

مهرشده و قاضی	مکر غیر عدل بنده
سوار یک شاه کوهستان	در غایت بدکرداری
نکاح آن کوهستان که از پیش	بر سبب دقت در بیعت
ب خود کوهستان است	اجه نهاده و ناچاره
احتمال دقت این کوهستان	در باره و غیب یک

بنام این فرزند که قاضی است این در سبب دقت در بیعت
 محض **تعمید شریع** یا **یقین** یا **بر نهم** تو
 ناصر است و چون در دقت است و در دقت است و در دقت است

در سبب دقت در دقت است و در دقت است و در دقت است
 دقت در دقت است و در دقت است و در دقت است
 کوهستان که در دقت است و در دقت است و در دقت است
 سواران در دقت است و در دقت است و در دقت است
 بیعت غیر از دقت است و در دقت است و در دقت است
 دقت در دقت است و در دقت است و در دقت است
 شسته و شسته و شسته و شسته و شسته و شسته
 راند و راند و راند و راند و راند و راند
 کوهستان که در دقت است و در دقت است و در دقت است
 اجماع دقت در دقت است و در دقت است و در دقت است
 توان دقت این دقت است و در دقت است و در دقت است
 در دقت است و در دقت است و در دقت است و در دقت است

دکتر بایر اطاعت که در پیوسته **قصاید** است

ایستاده جفا سر برافراشته	چند بستر فاقن بخت
هم شمع پیش ملکات	باز سر او را نه انداخت
مردن نه آن طاس است	هر توفیق بر او ایست
دایر سنان کعبه گشت	در سنگ و شمشیر بایست
کعبه بایر نه کار به	کسر دزد در خانه خیر
دست بایر نه که در بوی	کعبه باجه من قبر
غایب بایر نه یک کعبه	تغیر در این زندان کعبه
هزار بار سر وطن و خیر	عادت کعبه است در کعبه
پنهان بایر نه در این	و کعبه هم چون این است
هم صارت توفیق کعبه	کعبه بایر نه کعبه
پیش از این چه کعبه	شیرین تر از این کعبه

هم خود مندم در نایب	پیکر دانه بخت
در کعبه سرشته در این	عصر دوش در بخت
نام آن فرجسته با خود	و دایر بایر نه بخت
انقض آن غیر نیست	و خود هم به او بخت
بخت هم عادت است	رفت انجم در درخت
در بر صفت حق عادت	تخت آن بخت
در بخت متعین بخت	تیر دانه بخت آن بخت
بایر نه بخت در بخت	و طاعت آن بخت
یک این بخت	شعاع هم در بخت
شرح این بخت	بخت در این بخت
عشق این بخت	سر یک باجه در بخت
بخت در این بخت	عصر در بخت

چاره پر دهن زینت	مرکزین حسیب را دلا
سر یک ملازم جویش	و ربه دچشمه شمشیر
خدا از سر یک جویش	رفت هم حق را که
بهرین شمشیر است	و ربه از دهن کوه است
ز آنکه کف جود را	که یک گاه بارده خوا
ناف صورت دهش	چون حریف چو زین
در خون چاه زینت	مقدان بر زینت او
پیش ازین جلد زینت	محمد بن قنبر بن
من دم شمع از برق	تا نور که از تو مودنا
دشمن کینه پا زینت	قشش کن درین دین
در هر که او شده کینه	موشه اوست در هر
آنکه زینت زینت سر	کردن ملایم بر توپ جو

آنکه زینت زینت سر	کردن ملایم بر توپ جو
بعدت کن که اندیش	دور جویار و بر خویش
آنکه هر خیزه بر نه تو	دور جویار و بر خویش
زینت دیگر بدو زینت	ست کینه دور در حق
خدا که است چو زینت	دین اندر در حق
خدا زینت دور چو زینت	کارت زینت چو زینت
از مقسم در حق کوه	تا که یک چاه زینت
چون زینت چاه زینت	سپید کینه است
خدا از چاه زینت	در حق سر کینه
تا پاس زینت سر	چون رسیده ی توپ
کینه پاس زینت سر	ازین کینه که
در در حق خاستن کن	چون رسیده ی توپ

چون در سپه ای می بریغ
 بشان در ورق کت نه دای
 بانه توپ بر توپ بپرا
 شکوای اند که جسته
 که ورق بر کشید و توپ نه
 که در رسم شوم نه این است
 لیک اندر پل قار مرد
 به این شرف و لایب تر
 هر که بزی در ده حنین
 شتر بر این طریقه خار

کاش در شریک بلبل
 کعبه لذت شتر جهنم
دلم

ایفرته بعد در سرحد شتر این فرا حد تم را خولاد
 شیار بر شتر که کعبه با بر تو سینه مراد صله و طایفه
 مکه نه شتر حنین مه مقرب نه آن حنین که در شتر
 بر نهاده بسبق کراف خرد در سر خنده دیکه از آن
 بین درین سخته باز چایه دراز هر سیه مرگنه شری

دلم کجای این قلعه را سرحد **ایف**

کعبه در دهنه چپ دارد	کعبه در پیشانی دهن دارد
کعبه در باس خرم	کعبه در باس لایه مرگانه
کعبه در پشت و قف درخت	کعبه در پیش کرم میو شتر
کعبه در حوض و حوض	کعبه در کعبه در کعبه
کعبه در دایره شمشیر	کعبه در کعبه در کعبه
کعبه در کعبه در کعبه	کعبه در کعبه در کعبه

دلم	نویس دره در ستمین	اصفا
مردان عزیزه پرت به از بیا که هفت خاصه بکن و تخم ابریز از عجب قوم لوط است گویند عجب اسلام شاعر عرب و بیکه ابن موصوف چه تخم ابریز هفت ستر داشته و این نوع از بیل در این باره و نوروز فردا هفت قوب هر یک که در آنجا هست و هر کسند خاکه که در شعله ی طاس و طبر دوس داشته کفش حیه است و دست انگار است آن سینه را که در آن دوزخ دشا عریک نیز در صف بار و حیه در این باب گفته است و در پیری تخم ابریز است خرد در غنیش در بخت است		

ایده بهرم سیزدهم شمشیر	ایده چنان نظم و آرزو
شرف الدین یا یزید در دهم سقا صدمت که در شرف بطرز لغز لایب تخم مخ این با عسل و سروده آن حقه و در دهم و پنجم خزان چه در شان شوق چون س و کان تخم مخ سلامه ان دره می شست و شست دنیا نید شرف الدین قطعه تخم ابریز ربه چان که است در باره عید آن تخت بابا چون که سرور و رضی بنده در دهم حردی حیا به هفت در کنگه کوزین در غنیش سر که و ادله شرف الدین افروخته رخ در شرف چان که است سرست بجهانیه چمن یک که است چون مرغ پرشته عشاق از قفا چون اودیه چمن در باره صد حبه چمن شرف چان که است	

انفردانه امیر شتر را می طایر و مشهور بام است و عقیده خاص
و عام و تخریفان گفته شود چنان رفت گنایه در عداوت

در گردن ابر در کار بر سر نصیحت

وضع اگر چه در سر بخت دیده	آن بهشت سخن باطلت کینه
شرف بهر سخن بر سر بخت	کجا نیست نه چون بر سر بخت

انفردانه گفته از چنان ابر و چنان غایب تا در سر اگر شری
چنان ابر در سر در شایسته چنان ابر در سر در سر در سر در سر
و آن چنان است و در سر در سر در سر در سر در سر در سر
پیدا از اول خود یعنی چنان ابر در سر در سر در سر در سر
و در سر در سر در سر در سر در سر در سر در سر در سر
وقت به سر در سر در سر در سر در سر در سر در سر در سر
چنان نیستند در ابر در سر در سر در سر در سر در سر در سر

نسخه

به نه است مجرب و بیشتر را چنان که با خود یعنی و تخریف
بر آن که الله در این چنان سر حرف چه با کمال در سر حرف
بست سر حرف چه در سر حرف چه در سر حرف چه در سر حرف
که در سر حرف چه در سر حرف چه در سر حرف چه در سر حرف
در سر حرف چه در سر حرف چه در سر حرف چه در سر حرف
نات ابر است ملک در سر حرف چه در سر حرف چه در سر حرف
محبوبه به سر حرف چه در سر حرف چه در سر حرف چه در سر حرف
نوع در سر حرف چه در سر حرف چه در سر حرف چه در سر حرف
چون خود یعنی در سر حرف چه در سر حرف چه در سر حرف

در لب و کلام

زبان شتر و سخن چنان در سر حرف	بیشتر در سر حرف
بهر اگر چه پاید ابر	بیشتر کلام در سر حرف

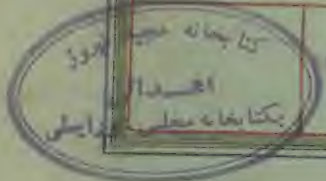
که غنیمت بر داشت استیلا	این ملک و دار و جوت و امر
بکلمه بچه دانا و نیکو	
رفت و خط و نام غیر از این	رضاء و چو سبب ان بین دارا
ای آیه و از کوه و دانه و بن	چون کرد و دانه و سبب و بن
بکلمه ناکم و خفتن و نراختن	
ای نیک و ده رخت و رو چیت	و رخت و رخت و کمر بست
زین سبب و دین کی و رخت و	خود و سر و خط و غیر و رخت
و درود و فوج کلند	
اگر و که و رخت و ده بنام	کوشت و رخت و کت و رخت و بنام
فوج کلند و باب و ده بنام	این است و طریق و بن این است و بنام
سفر شاه است	
از رخت و کت و غیر و بنام و	سر و رخت و بنام و بنام و

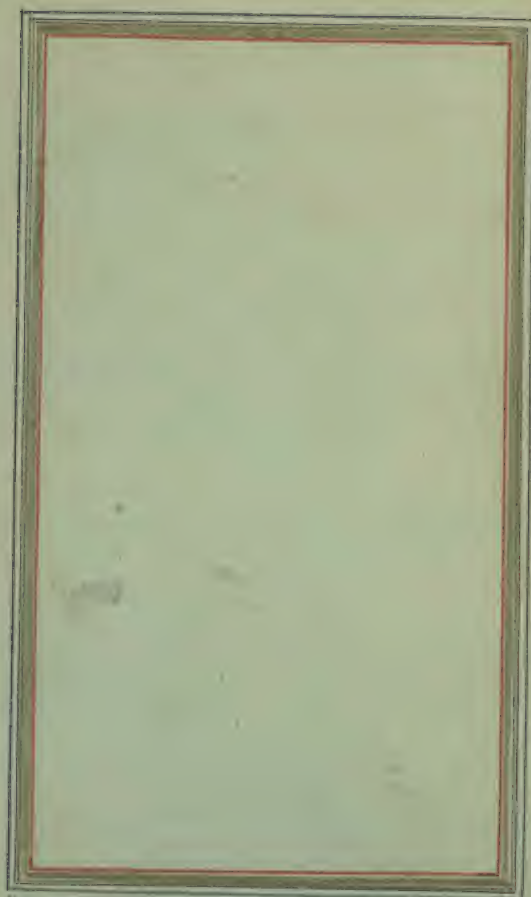
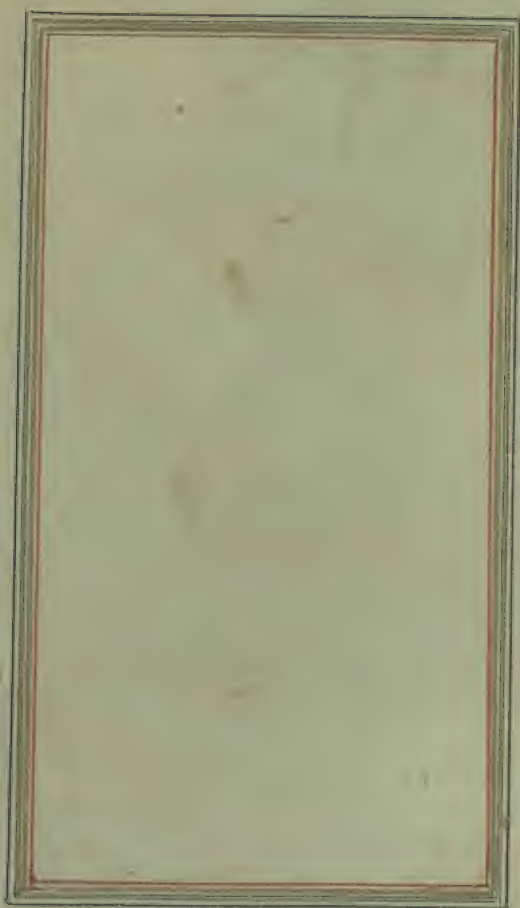
در کت و دین و رخت و	در رخت و دین و رخت و
دله	
در رخت و دین و رخت و	در رخت و دین و رخت و
در رخت و دین و رخت و	در رخت و دین و رخت و
دله	
در رخت و دین و رخت و	در رخت و دین و رخت و
در رخت و دین و رخت و	در رخت و دین و رخت و
دله	
در رخت و دین و رخت و	در رخت و دین و رخت و
در رخت و دین و رخت و	در رخت و دین و رخت و
دله	
در رخت و دین و رخت و	در رخت و دین و رخت و
در رخت و دین و رخت و	در رخت و دین و رخت و

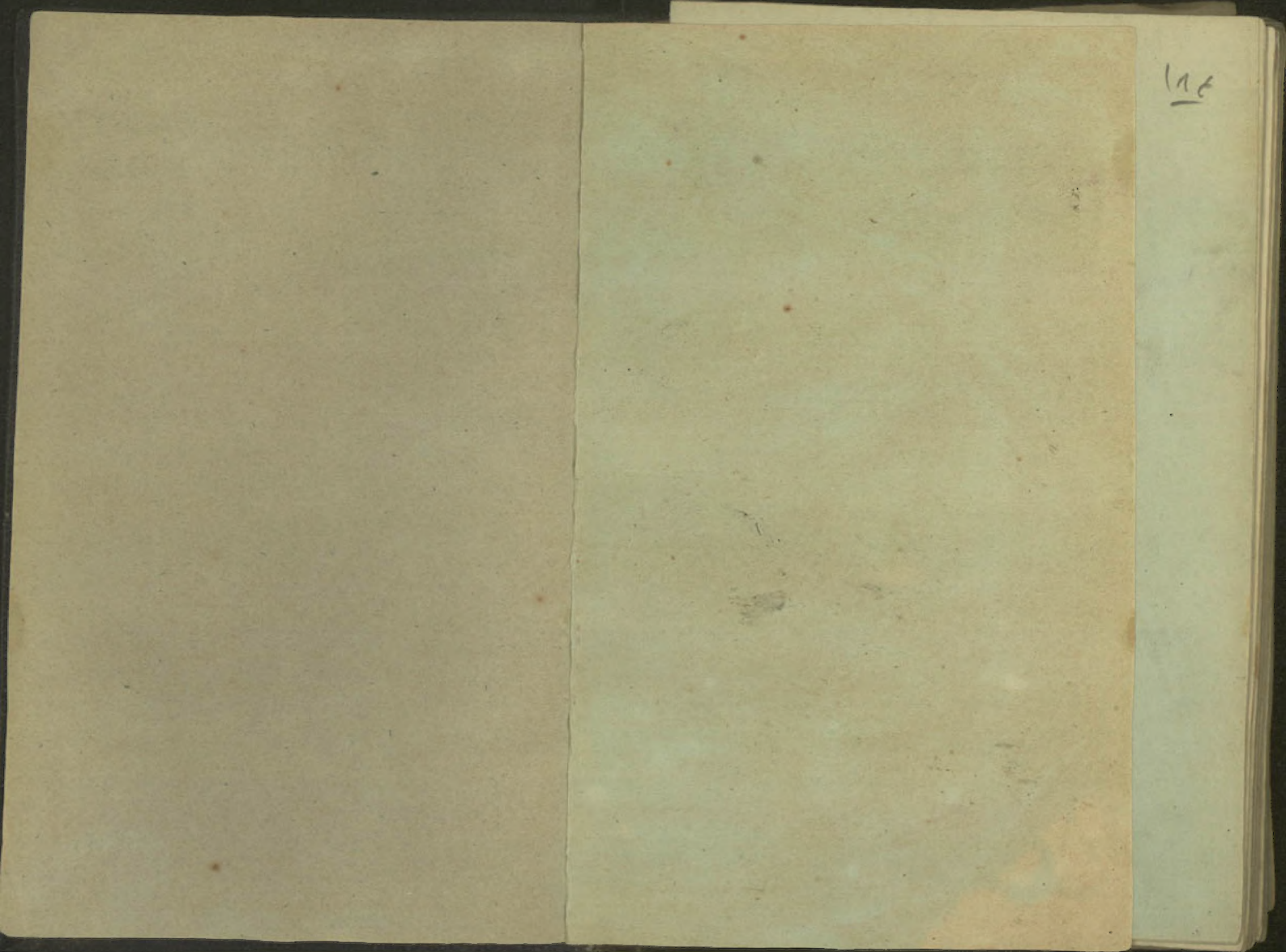
در داد و ستد به دقت کن تا	اسیون پر خوشن باشی
بجمله داده رفتی دلور	
ایا ده پیر در زنت دیش	که کهر صوابی ملازم دیش
در دلب با این لطافت نکند	کن دادت از زین صواب دیش
بجمله پیر در بر عفو تمام دیش	
ز فرسهرین است چون کرب	لذتین او بدید و اقرار کرد
بکس اگر کم کند در کوشش	اول به رد کند از دست عفو
در لطف	
ز با پیر و سب بکنم	در از لب خود هر ملازم
نقزیت و لطیف اگر چه تر پاک	به از نه چون تر کم کن
بیار حاد جعنه اسطه	
آ صبه خود این هر کس نشسته	بازد کویان کس نشسته

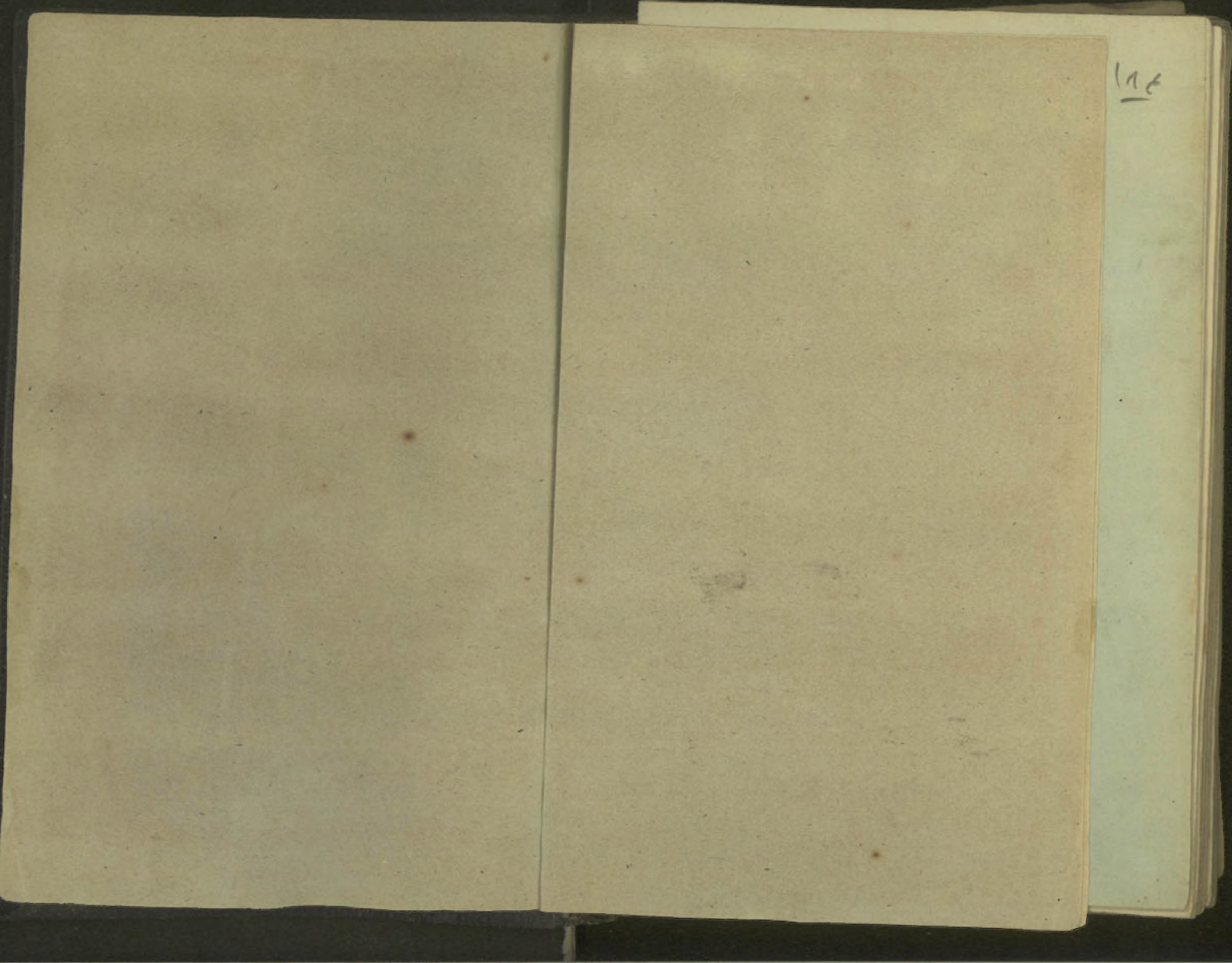
بسی

بشکن و دلب آک و دیش	کوشه صبر برز و دیش
در عجز	
ایا بصفت رفت و چون زبیر	بر دست کشت و در کون بر
آه حشونه و بران صبه	چشم تو کجا بود و غایب
اندم کن صفت	
<p>کجه بد حسن توفیق با بزم دشتام و سیه شاد آمد در عزالت و با عیادت و زبیر صبح ده افق فخرین و از البقرین حاتم الزان و سکون دران مقرب فغان خواب زبیر و زبیر و بزم انقضی شیری دام آه نشسته نصفه عیان و زبیر و زبیر و زبیر و زبیر و زبیر</p>	
مطابق الصیر	کتابخانه خطی
۱۲۹۷	کتابخانه خطی

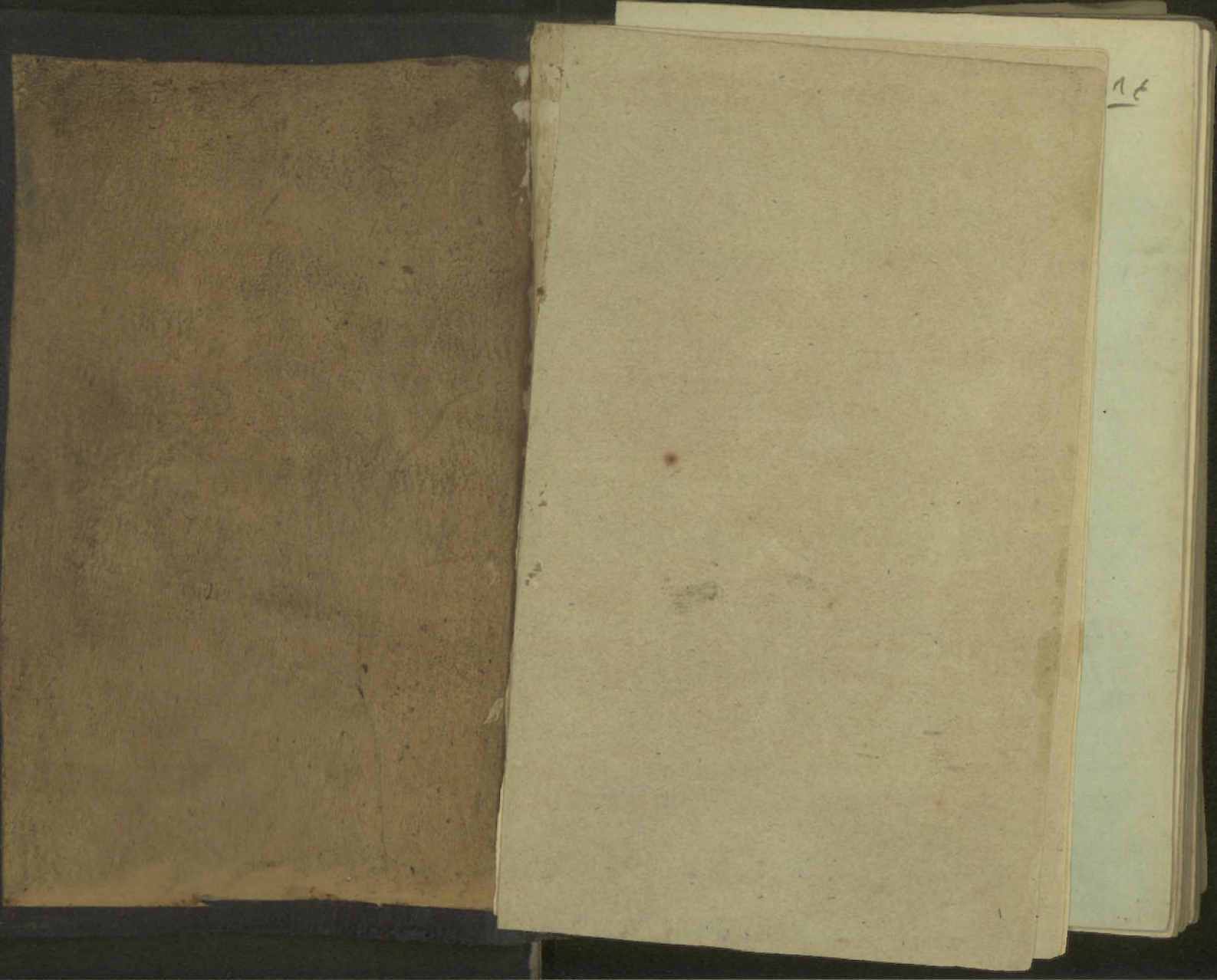








176



خطی ۱۵